



گلزار دانش  
GULZAR-I-DA

PERSIAN REA

WITH

[Persian Etymolog

BY

MAULVI HAFIZ JALALUDDIN

Head, Maulvi, Government High Sc

Recommended by the Provincial Text Bo  
For Class VI. in Anglo-Vernacular

Allahabad:

Printed by Kunsar Muhammad Isma  
at the Anwar Ahmad Press

Fifth Edition.]

1913

All rights reserved



بسم الله الرحمن الرحيم

باباً ومصلحاً

مختصر اخبارات

۱- مفردات اسماء و افعال

اوقات و فصول

لغة: فصحى

امروز - امشب - دی روز - دی شب - دوشنبه - فردا  
پس فردا - پرروز - زمستان - تابستان - مشرق - مغرب  
شمال - جنوب - راست - چپ - پس - پیش - بالا - زیر  
مرکبات - از اسم ذات اثبات قس اضی مطلق معروف

مفتی محمد شفیع

گناه داشت - دستار داشتند - حورب داشتی - دستار داشتید - کفش داشتیم - قمیص داشتیم - مفردات اسامی ذات

برجنگال - پاس - نینروز - هفته - ماه - مسائل - پارسال

پدر رسالی - سحرگاه -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل ماضی تریب مغز و سلیس  
قلم داشته است - کافذ داشته اند - جاقوب داشته - قضا  
داشته اید - کتاب داشته ام - قلم فرنگی داشته ایم  
۳۳ - مفردات اسم ذات متعلقه خاصه

آب - چاه - باران - رود و جوی - آبگیر - آبیاری  
منبع - باغ - نسیم - صبا -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی بعید معروف  
نان داشته بود - گوشت داشته بودند - سفره داشته بود  
قاشق داشته بودید - مطبخ داشته بودم - کاسه داشته بودیم

۳۴ - مفردات اسم ذات  
آتش - اخگر - دشت - صحرا - بیابان - شعله - شع  
قلعه - باره - مناره -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی استمراری

مستمر

میوه میداشت - چوبه میداشتند - خیار میداشت  
خزیره میداشتید - تره میداشتیم - فواکه میداشتیم

۵- مفردات اسماء معدنیات و متعلقات آن +  
 نقره - یم - طلا - زر - سهره - ناسره - مس - آهن - نقد  
 نسیه - ورم - دینار - پول - فلس - پول سیاه - پول سفید  
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی ثکیه معروف  
 شمشیر داشته باشد - کار و داشته باشند - مقرض داشته  
 باشی - تفنگ داشته باشید - خجرو داشته باشیم - دشنه داشته باشیم  
 ۶- مفردات اسم ذات کشت و متعلقات آن  
 کشت - کشتکاری - خویید - زر - گندم - نخود - آرد  
 پیت - سبوس - نخاله - برنج - خرمن - انبار - ذخیره - سیر - کشتیر  
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی تنائی معروف  
 کاش باغ داشته - کاش گل داشتند - کاش  
 بتانسر داشته -

۷- مفردات اسم ذات تنان اکل و شرب  
 گرسنگی - سیری - اشتها - آسیا - سفره - شیر - سر شیر  
 لاس - دوغ - بقرات - پنیر - سکه - نان - نان خمیر - آتش  
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل مضارع معروف  
 تشنگی دارد - مرض دارد - دیوانگی داری - تمپ

دارید- در دسردارم- سراسمگی داریم- نشان

۸- مفردات اسم ذات حیوانات

گوسفند- میش- بز- بروه- گاو- گاومیش- پیل- اسپ  
گرگ- آهو- کرگدن- گوزن- خرس- نهنگ- شغال  
روباہ- پلنگ- یوز- خر- درازگوش- اشتر- شیر-

مرکبات- اسم ذات دیگر- اثبات فعل حال معرود  
داد میدارود- دفتر میدارند- خامه میدارم- مرز  
میدارید- روزنامه میدارم- کارو میداریم-

۹- مفردات اسم ذات

موش- مار- خوک- عنکبوت- پشه- ارژور- گس-  
نخل- مور- بلخ- پروانه- کرم شب تاب- زنبور-  
مرکبات اسم ذات دیگر- اثبات فعل مستقبل معرود

مرقع خواهد داشت- تصویر خواهند داشت- شانه  
خواهی داشت- آئینه خواهید داشت- آئینه تصویرخواهم  
داشت- انگشتری خواهیم داشت-

۱۰- مفردات اسم ذات

طائر- درّاج- تیهو- کبک- باز- شهباز- چره باز- باشه

کبوتر - قمری - طاؤس - کرکس - زاغ - زغن -

مرکبات اسم ذات دیگر امر و ننی

شمعدان بدار - فانوس بدارید - آبگینه بدار - روغن بدارید

۱۱ - مفردات اسم ذات اعضای انسانی و متعلقات آن

سر - گوش - بنا گوش - بینی - چشم - ابرو - مژگان - پیشانی -  
زخمندان - لب - کام - زبان - دهن - دندان - شانه - گلو -

مرکبات اسم ذات دیگر نفی فعل ماضی مطلق معروف

جانم نداشت - بهیرم نداشتند - انگشت نداشتی - قند  
نداشتید - میوه نداشتیم - قهوه نداشتیم -

۱۲ مفردات اسم ذات

دست - کف دست - کف پا - انگشت - سر انگشت -  
آرنج - قلب - پشت - شکم - معده - روده - شش - جگر -  
تهیگاه - گام - ساق - پاشنه -

مرکبات اسم ذات دیگر نفی فعل ماضی قریب معروف

همیه نداشته است - آتش نداشته اند - انگشت  
نداشته - کبریت نداشته اید - آتش زن نداشته آ  
سوخته نداشته ایم -



## ۱۳- مفردات اسم ذات

موی - زلف - طره - گیو - اشک - حاجب - بازو -  
 سینہ - صدر - زہرہ - ریش - استخوان - عرق - رگ - پروت  
 مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی بعید معروف  
 گریہ نداشته بود - تازی نداشته بودند - بیضه نداشته  
 بودی - خروس نداشته بودید - ماکیان نداشته بودم  
 مرغ خانگی نداشته بودیم -

## ۱۴- مفردات اسم ذات اقربا و متعلقات آن

پدر - مادر - برادر - خواهر - عم - عمو - خاله - پسر  
 دختر - جد - جدہ - زوج - زوجه - زن - شوہ - داماد  
 عروس - دایہ -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی آنرا می نمود  
 وفا ننیداشت - جفا ننیداشتند - سعادت ننیداشتی  
 شقاوت ننیداشتید - صداقت ننیداشتیم - جبارت ننیداشتیم  
 ۱۵- مفردات اسم ذات

خویش - یگانه - بیگانه - عیال - دوشیزہ - کتخدا - تالکخدا  
 یتیم - ہمیز - مهر -

**مرکبات** اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی شکیه معروف  
کیاست نداشته باشد - فراست نداشته باشند - عقل نداشته  
باشی - فهم نداشته باشید - احتیاط نداشته باشیم - خرم نداشته باشیم  
۱۵ - مفردات اسم ذات

پیراهن - گریبان - گوی گریبان - دامن - آستین - گلیم  
کیسه - پشم - پنبه - دستار - خاتم - انگشتری - برنج - خلخال  
سر انداز - شلوار -

**مرکبات** - اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی تنائی معروف  
کاشک گتاخی نداشته - کاشک شکسته شده نداشته  
کاشک غیظ و غضب نداشته -

۱۶ - مفردات اسم ذات

سوزن - پرویزن - تنک - آره - سندان -  
خایک - رشته - دوک - کلید - مفتاح - کوزه -  
جام - ساعنر -

**مرکبات** اسم ذات دیگر - نفی فعل مضارع معروف  
کالسه ندارم - چاودندارند - طناب ندارم - خسرگاه  
ندارید - نیمه ندارم - سراپوده نداریم -

۱۸- مفردات - اسم ذات فلیکات و متعلقات آن  
 فلک - نجم - سیاره - ثوابت - ماه - عطارد - زهره - خورشید  
 مریخ - مشتری - زحل -

حل - ثور - جوزا - سرطان - اسد - سنبله - میزان -  
 عقرب - قوس - جدی - دلو - حوت -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل حال معروف  
 مریب نمیدارد - سبب نمیدارند - بهی نمیداری - انجیسر  
 نمیدارید - شهد نمیدارم - غسل نمیداریم -  
 ۱۹ - مفردات اسم ذات

بدر - بلال - غره - سلخ - رعد - برق - صاعقه - ابر -  
 میخ - تلرگ - ژاله - ژریا - پروین - سیل - لاله - شفق - قوس  
 قزح - بخار - دخان -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مستقبل معروف  
 حرارت نخواهد داشت - برودت نخواهند داشت  
 رطوبت نخواهی داشت - یوبست نخواهید داشت -  
 خشونت نخواهم داشت - لینت نخواهیم داشت -

## اسمای صفات

### ۳۰- مفردات اسم صفت

حیران - پریشان - آسان - سهل - مشکل - متکبر - خودبین  
خوشتن دار - تن پرور - باوقار - باحیا - بامروت -  
مرکبات اسم صفت دیگر - فعل ماضی مطلق مصدر بودن (فعل ناقص)  
رنجور بود - خسته بودند - ملول بودی - مسرور بودید - شاد  
بودم - فرحان بودیم -

### ۳۱- مفردات اسم صفت

کارکن - کارساز - سینه نگار - نیم سبل - غمخوار - غمگار -  
هراسیمه - نادرست - نالائق - نابالغ - ناخوش - ناسازگار -  
ناامید - نامراد - ناسپاس -

### مرکبات اسم صفت دیگر فعل ماضی قریب بودن

خود را بے بوده است - تیز دست بوده اند - فقیر بوده  
کج خلق بوده اید - ممنون بوده ام - مشکور بوده ایم -

### ۳۲- مفردات اسم صفت

خورند - خوش خصال - نجسته خصال - مرفه حال - جهان دیده -

تجربه کار - دور اندیش - سیاح - دیوانه - فرزانه - بد نهاد -  
 پدرش - بد ذات - شرمسار - خاکسار - مکدر -

مرکیات اسم صفت دیگر - فصل ماضی بعید +  
 حاضر شده بود - بے احتیاط شده بودند - مجروح شده  
 بودی - ضعیف شده بودید - وادار شده بودند - سعادتمند  
 شده بودیم -

۱۲ - مفردات اسم صفت  
 خطرناک - عقلمند - درومند - سخنور - دادور - داور - شکر -  
 همسبک - همکلام - همکاب - همسفر - سخن فهم - قدر دان  
 نکته سنج - باریک بین -

مرکیات اسم صفت دیگر - فعل ماضی استمراری  
 نیکنخت می بود - خوش طالع می بودند - عاقل می بودی -  
 بخیل می بودید - غافل می بودم - سخی می بودیم -

۱۳ - مفردات اسم صفت  
 شاهوار - خسروار - یکتا - یگانه - گرفتار - بیمار -  
 بذله سنج - لطیفه گو - بے مثل - مقبول - مردود - معذو  
 شرمنده -

مرکبات اسم صفت فعل ماضی شکیه  
جری بوده باشد - مضطر بوده باشند - شجاع بوده باشی  
سکسر بوده باشید - حلیم بوده باشم - عالم بوده باشیم -  
۲۵ - مفردات اسم صفت

درخنده - سوزان - ابله - احمق - حاجتمند - مستمند  
دولتمند - راست گو - دروغ گو - رعیت پرور - هنر پرور  
سغله پرور - خون ریز - فتنه انگیز -

مرکبات اسم صفت فعل ماضی تنائی  
کاشکے قوی بودے - کاشکے مظفر بودندے  
کاشکے منصور بودے -

۲۶ - مفردات اسم صفت  
غشماک - خشناک - درزناک - غفیناک - غلگین -  
مشک آگین - طرب آگین - سگیں - بھوفا - بھینوا - بے حیا  
بے علم - بیقرار - بیثاب - خوشخو - خوش بیان -

مرکبات اسم صفت فعل مضارع  
لئیم باشد - ناکس باشد - بد طینت باشی - نیک  
طینت باشید - نیک سرشت باشم - کریم النفس باشیم -

## ۲۷- مفردات اسم صفت

کوچک - خرد - بزرگ - کلان - پیر - پُسن - بیزبان - بخرد -  
 پر مغز - بانغبان - فیلبان - مهربان - درمانده - افتاده - جانبا  
 جان نثار - سردار -

## مرکبات اسم صفت فعل حال

وفاداری باشد - باادبی باشد - فتنه انگیزی باشی  
 نیک رفتار می باشید - درست کرداری باشم - صداقت  
 شعار می باشیم -

## ۲۸- مفردات اسم صفت

نوبینه - فرستنده - بخشنده - گویا - شکيبا - آمرزگار -  
 پروردگار - سخگو - غیب پرور - دلدار - دلبر - دلربا - نازنین  
 نازک بدن - دلاور - زبان آور - دشت پیمای - کشورستان -  
 محرم راز - دستگیر - داورس - فرایورس -

## مرکبات اسم صفت فعل مستقبل

بے گناه خواهد بود - بے مصرت خواهند بود - سنگدل  
 خواهی بود - کور خواهید بود - قوی دل خواهیم بود - بدل  
 خواهیم بود -

۲۹- مفردات اسم صفت  
 دلپذیر- دلپند- پایال- سوزان- خندان- نویسان  
 چان- خزانان- چاکتر- نازکتر- زیاتر- مجل مختصر- مستعمل  
 مرکبات اسم صفت- امروز  
 جوانمرد باش- دلیر باشید- مغرور مباش- متکبر مباشید-  
 مرکبات ضمایر  
 ضمیر فاعلی- او می گوید- او شان می گویند- تو می گویی  
 شما می گویند- من می گویم- ما می گوئیم-  
 ضمیر مفعولی- او را داد- او شان را داد- ترا داد-  
 شما را داد- مرا داد- ما را داد-  
 ضمیر اضافی- حال و س پرسید- حال او شان پرسید  
 حال تو پرسید- حال شما پرسید- حال من پرسید- حال ما پرسید  
 اسم- مرکبات اسم اشاره  
 این درخت بارشیرین می آرد- آن شفتالو خیلی خوش  
 مزه است- این کار پسندیده است و آن ناپسندیده است-  
 اینان گفتند- آنان نوشتند- اینها و حشیان اند- آنها طائران  
 همان سخن پسندیده خرد است- همین کار تو در میسران



خردا سنجیده است -

۴۲- مرکبات اسم موصول

آنکه می دزد و دستش بریده میشود - هر که می آید از مشغولی  
مانع میشود - اینها که گفتی دلپسند است - آنها که نوشتی قرین  
قیاس است - گیسکه با من نیکی کرد همین است - کسانیکه بمن  
جنگیدند همون هستند - تو نگری که در بند افزائش مال است  
در ویش است - درویشی که بموجود خرسند است تو نگر است -  
آنانکه هنر پرور اند گوی دولت می برند - هر چه نوشته بودید  
ناصواب است - آنچه گفته بودید از معیار خرد و در است  
۴۳- اظهار تعجب

این چه چیز است - چه می فرمائید - این امکان ندارد -  
حیران ماندم - متحیرم - باور ندارم - گفتگوهای شایعیت بر  
حیرتم می افزاید - گمان ندارم این طور باشد - استعظاف الله  
این چه حرفهاست که می زنید - واسه خاک بر سرم -  
نمود بآتش -

۴۴- اظهار ندامت و رنج و ملال

حیف است - افسوس میخورم - دلم میسوزد - سخن تو

خیله مال انگیز است - مکالمه تو لرزه بر اندام من انداخت -  
 نادم شدم - پریشان شدم - این چه حرکتی بود - بسیار بد کردی  
 امیدم بالمره قطع شده - خدا رحم نکند -  
 ۳۵ - تصدیق و انکار

والله دروغ نمیگویم - سرشما - خودم بهرم اگر دروغ  
 گفته باشم - بجان عزیزت حقیقت چنین است - نه خیر -  
 نه والله - استغفر الله که چنین باشد - عاशा که روئے صدق  
 داشته باشد - اقرار است - بهتان است - هرگز چنین نبود -  
 ۳۶ - الفاظ شک

ممکن است - احتمال دارد - دور نیست که در دیده باشد  
 شاید این طور باشد - نتیجه نیست -  
 ۳۷ - الفاظ تحسین

آفرین - مرحبا - هزار آفرین - بارگ الله - خیله خوب  
 است - نظیر ندارد - عدیل ندارد - لائق نوازشات هستید  
 ازین بهتر چه میشود - خوشم آمد موجب تحسین هستید -  
 ۳۸ - در ذم و ملامت

نبی بایست که مرکب چنین اعل شود - خجالت نمی کشید -

حیاء ندارند - آبرویت کو - چرا این کار کرده اید بسیار  
 بدار کرده اید - این را نمیتوان تحمل شد - جنم برو - گم شو -  
 ۹ هر کلمات از حرفت باز

از بام تا شام چشمم براه تو داشتیم - از هندوستان تا  
 عربستان سیر کردم - ازین سرتابد این سرباغی پنهانده جوی  
 است - شب دوش با شادی و سرور بسر شد اگر چه روز با  
 زحمت و رنج بپای رسید - از سبب رنجوری چندین روز  
 بخدمت عالی نرسیدم - فلانی همواره در پی این کار میامد  
 از برای دیدار تان در اینجا آمدم - بهر جا آوردن فرمان عالی  
 در آن کار کوشیدم - از هر خدایان کار کنم - برای تو این  
 زحمت کشیدم - شب بیزه گذشت - روز نیز زحمت و تشویش بسر شد  
 همه عجزارتهای مختلف جهت مبتدیان

مباح برخیز - رخت خواب بگذار - لباس پاکیزه بپوش  
 دست درو شسته اولاً بعبادت خالق خود بپرداز - پس  
 سبق دیروزه یادگیر - بگویش که از همبقان خود سبقت بری  
 گاه بگفت علما می رود - و ننشاند او شان را در اول  
 خویش جاده - پیش او شان با ادب باش - سخن دروغ

و بیہودہ گو۔ بہ عیب دیگر اس لب کشا۔ و از سخن چسپ پر خذر  
 باش۔ کار اہر و زرا لہو و امکدار۔ و کار ہاگسا لہو اراہہ  
 ۳۔ بلند گوئید۔ آوازہ بخوانید۔ آہستہ حرف زنید۔ و  
 بخوانید۔ روشن تر بفرمائید۔ زبان فارسی میدانید؟ بلکہ ہستید  
 اندکے حرف میں ہم۔ ہیج نمیدانم۔ یک فصل را بخوانید۔ این  
 کلمہ را تلفظ بکنید۔ ہیج یا ونیکیرید۔ این کتاب از کتبت۔  
 کتابت کجاست۔ اینک کتاب شما کتاب تان گیرید۔ و  
 ہاں مطالعہ بکنید۔ سبق خود درست بخوانید۔ و در کتب ہائے  
 خود بنشینید۔ بغیر از بازی کارہ گیر نیکیند۔ باید کہ چند دفعہ  
 سبق خود درست بخوانید کہ از بر گردو۔ التفات کردہ قلم خود  
 بندہ بدید۔ و انشاء اللہ تعالیٰ پس میدہم۔ قلماسے  
 شاخوب اند۔ خیر خوب نیستند۔ باید تراشد۔ خوب است۔  
 رنازک است۔ نوکش کند شدہ۔ و در ستنش بکنید۔ حال بہتر  
 شدہ است۔ قلم چند براسے بندہ تراشید۔

۴۲۔ امی بچہ چرا اینقدر دیر می آئی۔ مستحق چوب  
 ہستی۔ چہ وقت از خواب بر می خیزی۔ چاشت کے منوڑی  
 علی الصبح بر می خیزم پس نہ سناست حیانت می خورم

ساعت خود بردار - بین کہ چند زوہ است - وہ ساعت و نیم  
 می گذرد و در نشدہ است - ساعت من تیز تر است -  
 ساعت شما کند کار است - کوشش نکردم - قدرے جای بن  
 بدید - ہمان قدر جای کہ داری کافیت - خود تان اقدار  
 پس کش - شکایت پیش استاد می برم - اگر تہنرات داشتہ  
 باشید بگوئید - کتابم از دست ر بود - ریشخند میکند - بن بتا  
 نیزند - چگونہ می تواند کہ انکار کند - لکدم می زند - سہ خواہ  
 کہ جای مرا بگیرد - کتابم پارہ میکند - از درس خواندنم مانع  
 می شود - بانا خناسیش خیرہ مرا خراشیدہ است - مشغول  
 کار خود تان باشید - حرف شکایت بر زبان نیارید ورنہ  
 گوشالت میدہم - این کاغذ خوب است - حروف را متصل  
 بنویسد - چاقویت را تیر بکن - این کلمہ را محو بکن - حرف من  
 گوش بکن - گریہ و فریاد نکنید - آرام بگیرد - خاموش باشید  
 کتاب تان را ہمراہ خود ببرید - ساعت تان فراموش نکنید -  
 ۳۳ - انچہ دل تان بخوابد بہ بندہ بفراہماید - یک فحان  
 جای بہ بندہ لطف فرمائید - آب شیرین بیارید - قدرے  
 صبر کنید - چیزے بخورید - میل فرمائید - اشتہاندارم - خیلے

تشنه ام - قدر سنے شربت بخورید - امروز بدین فلان نروید  
چرا که صبح سوار شده اورا نخواهید دید - محنت شما کم نشود -  
منتها بے منتها برگردتم نهاده اید - بنده شما هستم - مخلص شما  
هستم - از شدت التفات شما خجل شدم -

هم ۳ - از کجایم آئی - از بنده خانه می آیم - کجا میروید -  
میروم که تفرج بکنم - حالا میروم - مرخص میشوم - بالا بروید -  
پایین بیایید - منتظر شما هستم - در را ببندید - آواز خت پوشیده -  
نه هنوز - برخیزید - بیرون بروید - زود برگردید - بگوئید اسپهرا  
بیارند - اسپهرا حاضر است - سوار شوید - شنیده ام که فلان  
کس از منصب خود معزول شده است - آیا راست است -  
الحق چنین است - نمی پندارم این طور باشد - قول مرا  
باور بکنید - بسر شما حقیقت چنین است -

۵ - آفتاب گرم است - آسمان صاف است - زمین  
نرم است - باران باریدن گرفت - رعد می خورد - برق میناید -  
برف بشدت می بارد - تگرگ میوه ها را بالمره خراب کرد -  
فوس قرن سمت مشرق پیدا است - درین دیار سرد  
برگرماتر جمع دارد - و در ملک سرد سیر گرماتر افتد -

می نهند - تاب گرماندارم - تابستان را تحمل نمی توانم شد -  
 بهار بهترین فصل است - باد شدیدی می وزد -  
 می وزد - بادیکه از سمت مغرب می وزد گرم است - آتش  
 خاموش شده - اخگر سوزان است - آسمان بگوش آمده است -  
 هوا خنبله خوب است - میخوایم که همراه بندو می آید -  
 ساحل دریا نزدیک است - میخوایم که سیر دریا کنیم -  
 اما زورق حاضر نیست - ناخدا ایاں هم بیرون رفته اند -  
 ۴۴ - باغبان نمناک شده است - گلها را آبیاری می  
 کند - کارهای اولائق تمهین اند - میخوایم هوا تبش را  
 نزدیک کنیم - همه ریشهای درخت را کنده است - شاخ  
 درختان را بریده - این روش را نظر بفرمائید - همه گلها  
 را چیده است - خیابان را درست کرده است - شقائق  
 از هر طرف خندان است - گل و ریحان بر کنار چمنها  
 دمیده است - از کثرت گلها گوناگون چمن رشک  
 نگارستان گردیده -

۴۵ - این بچه خیل شرارت میکند - پدرش را اطاعت  
 نمیکند - پوسه که پدرش باو میداد همه را بر باد می کند -

پدرش عجب کریم النفسی است - بفقر اخیله پول میدهد - همه مردمان بسیار محترمش میدارند - ابا نقش نمیکند - خانه او را باین فقیر نشان میدادم - درین ایام آنچه پول داشت همه خرج کرد - اکنون تنگدست شده است - عم شما کجاست - برروز اینجا رسیده - از ورود عم خود برادر خود را آگاه بکنید - آیا عم شما همچو پدرت است یا خیر - من صحبت آن عالی مقام از نیافته ام - مدام که مزاج شان بحیث طور واقع گردیده -

۳۴ - آفتاب فرو رفت - شفق هویداشد - شب رسید - ستارها درخشان شدند - کهکشاں پیدا کردید - فانوس روشن بکن - چندان روغن بریز که تمام شب خاموش نشود - وقت شب دکان قنادی از شیرینیهای گوناگون پر می باشد - برو قدری شیرینی بیا - بچه چیز میل دارید - هر چه میخواهید بگوئید تا بیاورم -

۳۵ - از شب چند گذشته - پاس از شب گذشته باشد - حالا وقت خواب در رسید - بند قیاس خود بکشاید - آرام بگیرد - این رختها را بر روی میز بگذارد - بخادم بگوید



که قالی را چنان بگسترده که چمن نباشد - پر بالا خانه فرش کند  
که این اطاق گرم است - وقت خواب در زده و آتش  
گشوده خواب بکنند - چون پاره از شب بماند بیدار شده بکار  
خوش مشغول شوند - بیداری سحر خیزه منفعت دارد -

### مکالمات

مکالمه اول - السلام علیکم - وعلیکم السلام - خوش آمدید  
شادمانم گردید خیل مشتاق دیدار شما بودم - مدتی است  
میخواستم که خدمت شما بشرف شوم و لے نجات سعادتمند  
احوال شما خوب است - از لطف شما - التفات شما کم نشود  
کمال اخلاص دارم شما - قربانت شوم - دور سرت گرم  
تاج سرم هست - حال مرض میوم - باین زودی تشریف می  
برید - زحمت کشیده اید چه بے توقف بکنید - مدتی است  
دیدم یا برادر شما شرف ملاقاتم اتفاق نیفتاد بے اوهام ازین  
سبب خاطر از روی دارد و چند روز قبل ازین احوال شما  
می پرسید - احوال شما چه طور است - احوال شما خیر است  
تا خوشی مهلاک دارد - بزره واقف نبودم والا بعیاوش  
رفته بودم اگر قدم رنج فرموده بعیاوش بیائید از دیدار

شما بیانیت سرور میشود - بیستم فردا اگر فرصت باشد بے تکلف  
پدینش می آیم -

مکالمه دوم - درس زبان فارسی میخوانید؟ بله یک  
پنفته است که شروع بدرس کردم - معلم شما کیست؟ مبرزه  
وصال نامی شیرازی است - زبان فارسی را می پسندید؟  
بله خیلی می پسندم و بر زبان ترکی ترجیح میدهم - فی الحقیقت  
زبان فارسی بر زبان ترکی ترجیح دارد - تعلیمت اینک ملاحتی  
که در زبان فارسی است زبان ترکی آن ملاحت ندارد - و  
دیگر اینکه زبان فارسی آسان تر است از زبان ترکی - براس  
مبتدی همه زبانها مشکل است - بله ولیکن تلفظ فارسی در  
پندارم چندان اشکالی ندارد - این زبان براس سیاحان  
خیلی نافع است باخصوص از براس آنانکه در ممالک ایران  
جهت تجارت میروند -

مکالمه سوم - التفات فرموده یک قلم براس بنده  
ببراشید - بچشم اما یک امر واضح براس شما تراشیده بودم  
چه شد خوب نیست - همینکه دو کلمه نوشتم نوکش شکست -  
این رایه بنید چه طور است - این خیلی خوب است - خط

شما بہتر شدہ۔ حالانکہ خیلے بہتر می نویسید۔ مرکب شما غلیظ است۔ قدرے آب باید ریخت۔ اگر آب بریزم پر سفید می شود۔ عیب ندارد۔ اگر زحمت نباشد کتابم لطیف فرماید۔ کتاب شما کجاست۔ اینک پہلوے شما منادہ است۔ درس خود را روان کرده اید۔ نہ ہنوز۔ از برش باید کرد کہ محتاج تادیب استاد نشوی۔ بالراس والعین بخنیں میکنم۔

مکالمہ چہارم۔ یک ورق کاغذ بہ بندہ التفات بکنید۔ بالراس والعین۔ اما چہ جنس کاغذ میخواہید۔ کاغذ سفید بڑے تحریر مراسلہ می خواہم بخد مت پدرم عریفہ بنویسم۔ این کاغذ توسط کہ خواہید فرستاد۔ توسط چاچار سرکاری۔ بندہ ہم کاغذی نوشتہ ام التفات کردہ اور انیر بچا پار تسلیم فرماید بسیار ممنون می شوم۔ بچشم اما بشرطیکہ امروز بہ بندہ بدہید زیرا کہ چاچار ولایت امروز روانہ می شود۔ بسیار خوب۔ ہمین وقت خدمت شما می فرستم۔ خیلے خوب خدا حافظ شما باشد۔ مرحمت شما کم نشود۔ عمر شما زیاد۔ فردا انشاء اللہ تعالی ملاقات میسر خواہد شد۔ منتظر شما می بام۔ چہ وقت مشرف خواہید کرد۔ انشاء اللہ تعالی ہمیکہ نماز

عصری گزارم حاضری شوم۔  
 مکالمہ پنجم۔ شنیدم کہ باغ شما بسیار خوبی دارد۔ اگر  
 میل داشته باشید برویم تماشاایش بکنیم۔ کہ ام طرف واقع  
 است۔ آن طرف این کوٹک واقع است و بجانب دریا  
 مشرف است۔ بہتر بروید۔ بحقیقت باغی است دلکش و  
 فرحت انگیز۔ خیل وسعت دارد۔ چہ فرمائید در جنب باغ  
 شما خیل کوچیک است۔ بلے راستی فرمائید باغ بسندہ  
 وسیع تر است۔ لیکن صفائی باغ شما ندارد۔ این ہمہ گلہا از کجا  
 است۔ اینہا ہمہ گل مسرتلی است۔ بچہ وسیلہ اینہا  
 بدست آورده اید۔ دوستی دارم و قتی از لندن مراجعت  
 کردہ تمنایش براختہ بندہ آورده۔ کا۔ شکے تخم آنہا را  
 براے سال آیندہ نگاہ میداشتید۔ البتہ نگاہ خواہم  
 داشت و بہتر بخواہید شما خواہم داد۔ بسیار ممنون  
 می شوم۔ حیث کہ این بلع آب کم دارد۔ بلے این گلہا  
 از شدت حرارت ہواے این دیار آفتناے آن می  
 کند کہ ہر روز دو دفعہ آب دادہ شود۔ خیلے راہ رفتیم  
 خستہ شدہ ایم۔ اگر میل دارید بگویم ندے کنار این نہر

بہتر آئندہ تا قدرے استراحت بکنید۔ خیلے خوب۔ التفات  
شما زیادہ۔

مکالمہ ششم۔ اگر فرمائید چاہے بیادرم۔ غیر لطف  
شما زیادہ۔ ہنوز وقت چاکے نشہ است۔ چہ میسند فرمائید  
اصل وقت چاہے حالا است۔ اگر چنین است بہتر فرمائید  
بیادرنند۔ بجایا سوار را آتش کشید۔ بختیاریت پاسے تھورون  
و قلیان کشیدن در کنار آب خیلے بندہ وارو۔ بے خصوصاً  
وقتیکہ اطراف نہرا زگل و ریجان مشغون باشند۔ چاکے  
حاضر است سیل فرمائید۔ چاہے بسیار خوب است۔  
از کجا آوردید۔ این از ماسکوئے آورند۔ دوستے دارم  
ہر سال برائے بندہ قدرے می فرستد۔ دریں جا این طور  
یافت نمی شود۔ مرض میثوم۔ باین زووی تشریف  
می برید۔ بے دفع زحمت می کنم۔ استغفر اللہ راحت است  
مشرف ساختید۔ زحمت کشیدید۔ خیلے ممنونم کردید۔ زحمت  
دارم۔ لطف شما زیادہ۔

اقوال مفیدہ و حکایات پسندیدہ  
۱۔ قول۔ از حکیمے پسند عقل مرد را بچہ باید

شناخت - گفت بیگے از سپنیا رسول او یا بکتابت او یا به  
تحفه و هدیه او - هر سئیکه رسول بجای خود دوست و کتاب  
بجای نطق و زبان دوست - و تحفه علامت است  
و سخاوت دوست - پس از گوی و بدی این سه حال  
صاحب آنها معلوم میشود -

۶- قول - حکما گفته اند هرگاه دو امر رود و کسیکه اعتقاد  
بآو باشد حاضر نیست که با او مشورت کنی پس اجتناب  
کن هر یک از آنها را که هوای تو بآن باشد زیرا که هوای تو  
حکما دشمن عقل است -

۷- قول - از فتنه غورث پرسیدند سبب چیست که  
علما اغنیاء را احترام می کنند و نزد ایشان بیشتر تردد می  
نمایند و اغنیاء کمتر علماء را ملاقات می کنند - حکما هر گشت سبب  
آنست که علما فضیلت اغنیاء را می دانند و اغنیاء مرتبه علم  
و فضیلت علماء را نمی دانند -

۸- حکایت - شخصی بخانه یکی از اغنیاء آمد و تقرب و نال  
طلبید البخانه گفتند هنوز نان نه پخته ایم - گفت قدس  
سویق بمن دهید - گفتند سویق بهم نمی رسد - گفت

قدر سے آبِ مین دہید بیا شام۔ گفتند مہنوز سقا آب نیاؤ  
 است۔ گفت اند کے روغن بدہید تا بر سر خود مال۔ گفتند  
 روغن نہ اریم۔ فقیر گفت ہر گاہ ہچ نہ ارید بیا مید تا باتفاق  
 بگدائی برویم۔

۵۔ حکایت۔ دربان نوشیروان عرض کرد کہ یکے از  
 اعراب بدرگاہ آمدہ خواہش دارد کہ بشریف حضور مشرف  
 شود نوشیروان اور اطلبید و فرمود کیستی و از کجائے آئی  
 گفت بزرگ اعراب۔ نوشیروان فرمود کہ بدربان گفتی مردے  
 عرب و اکنون میگوئی بزرگ اعراب۔ آن شخص گفت بلے  
 مردے بودم از عرب لیکن چون بشریف ملاقات سلطان  
 رسیدم بزرگ اعراب شدم۔ بادشاہ را این سخن خوش آمد  
 فرمود تا دہن اورا از مردارید پر کردند۔

۶۔ حکایت۔ گو سیندے بکافے غایت بلند ایستادہ  
 بود و ببحر انگیخ میگرد و اتفاقاً گرگے از راہ می گذشت  
 چرخ گو سیندہ گرگ را بدید آغاز دشنام باو نمود گرگ باو  
 گفت ترا یا راسے آں نبود کہ مرا فحش بگوئی لیکن بیکان  
 تو ترا فحش جمع خودہ۔

۷- حکایت - سگے بد نبال آہو سے می دوید آہو باو گفت  
 چہرا خود را ز حمت می دہی عیث بد نبال من مشتاب کہ  
 بن نخواستی رسید زیرا کہ من بر اسے مفاقت جان خود  
 رسید و مرا تو بر اسے دیگران -

۸- حکایت - سائلے نزد ہمارے آمد کہ بخوردن مشغول  
 بودند پس بایشان گفت اسے بچیلان جنس کے بن دہید  
 ایشان گفتند چگونہ مارا بنیل گفتی - سائلے گفت چہ شود  
 اگر مرا بیک شتر من نان و روغلو نہائیید -

۹- قول - بزرگان ترک می گویند سزاوارست کہ  
 سردار لشکر و پیشوا سے جنگ چند صفت از صفات حیوانا  
 داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوت مثل  
 شیر و در حمل مانند گراز و در جلد و کمر مثل رعد باد و در صبر  
 بر جراحت و مشقت چون سگ و در فراست و زیرکی  
 مانند کلنگ و در خرم و ترس و ہوش چوں کلاغ  
 و در غارت مثل گرگ -

۱۰- حکایت - منصور عباسی روز سے بیگے از افسران  
 سپاہ گفت راست گفته اند سگ را اگر نہ باید داشت



تا صاحب خود را پیروی نماید۔ امیر عرض کرد انچه خلیفہ سیف را  
 حق است لیکن احتمال دارد کہ دیگرے لقمہ نان باو دہے  
 پس صاحب را گذاشتہ تابع لقمہ خواہے بود۔

۱۱۔ حکایت۔ یکے از بادشاہاں سوار شدہ بر اسے  
 میرفت شخصے باو پر خور و چوں نظر بادشاہ باو افتاد فی الفور  
 اسے او بلایید و از اسے بر زمین افتادہ بفرمود  
 اور اقبال رسانند۔ آن شخص عرض کرد گناہے از من  
 صادر نشدہ سبب قتل من چیست ؟ بادشاہ فرمود  
 دیدن تو بر من بخش بود مردے ہستی شوم آن مرد گفت  
 از دیدن من بادشاہ بر زمین افتاد لیکن بسلامت  
 برخاست و من از دیدن بادشاہ بقتل میرسم انصاف  
 بدہ کہ ام یک از من و تو بخش و شوم ست۔ بادشاہ  
 بخندید و او را عفو کرد۔

۱۲۔ حکایت۔ زاہدے بیازار رفت کہ متاع بخرد  
 پس جمع کہ حاضر بودند بصاحب متاع گفتند اسے مرد  
 فلان زاہد ست اور ایشناس و با او از زمان بفروش۔ زاہد  
 خشم کرد و گفت آئندہ ام تا متاع این مرد را بزرگبندم

این که دین خود را بفروشم -  
 ۱۴- قول - حکیمان گفته اند کسیکه علم بکار و نزرنگ  
 ازان می بیند و کسیکه زهد بکار و عزت می بیند و کسیکه  
 احسان بکار و محبت بر می دارد و کسیکه فکرت می کار و کمتر  
 آن حکمت است و کسیکه وقار بکار و ثمر آن سلامتی است  
 و کسیکه تکبر بکار و ثمر آن خذلان است و کسیکه حرص  
 بکار و ثمر آن ندامت است و کسیکه طمع بکار و ثمر آن  
 خواری است - و کسیکه حسد بکار و ثمر آن غضب و  
 ناامیدی است -

۱۵- حکایت - یکے را از حکما گفتند چگونه در جمع  
 مال میکوشی و حال آنکه نو د سال از عمر تو گذشته است  
 گفت مرد میر و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر  
 است از آنکه محتاج دوستان باشی -

۱۶- حکایت - گویند یکے از علمای خود در کشتی نشسته  
 بود و بدریای می رفت روزی ببلبل گفت چیزی از خود  
 بیدانی گفت نه - بخوی گفت نصف عمر تو تلف شد اتفاقاً  
 باد تند می وزید - پس دریاهم خورد و اضطراب و موج

در یاکشتی را ارتباط علم انداخت - طرح خوبی را گفت شناسیدانی  
گفتند - بنا بر گفت تمام عمر تو رفت -

۱۷- قول - سقراط حکیم در اکل تقلیل می نمود - بسیار کم  
میخورد چون از او پرسیدند گفت پدر سستیکه خوردن برآ  
زنده بودن است و اما زنده بودن بر آسای خوردن نیست  
یعنی بقدریکه حیات را محافظت میکند باید نخورد و ...

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است  
تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است  
۱۸- قول - سقراط حکیم سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام  
بود و میگفت خدا تعالی آفریده است از برای انسان یک  
زبان و دو گوش تا آنچه بشنود و در برابر باشد با آنچه میگوید  
و گوش بدادند و یکتین زبان

یعنی که دو بشنود و یکتین بگوید  
۱۹- حکایت - گویند که بر ابراهیم بن ادویم را گفتند حیرا  
با مردم آشنا نمی شوی و مصاحبت نمی کنی - گفت که اگر با  
کسی کمتر از خود مصاحبت کنم بسبب جهل خود مرا اذیت  
میرساند و اگر بهتر از خود را رفیق گزینم بر من تکبر کند و هرگاه

مثل خود را صاحب شوم بر من حدمی برد پس مشغول شد  
 یک یک در صحبت اولیاء و در وصل او انقطاع و بانش  
 او و خسته نیست۔

۱۴۔ حکایت۔ بادشاہ بہ بزرگے نوشتہ چہ از زودما  
 نمی آئی ہچنانکہ مردم می آیند۔ آن بزرگ در جواب نوشت  
 چیزے از دنیا زودمانیت کہ بسبب آن از تو ہر سہم  
 از آخرت چیزے نزد تو نیست کہ باں جہت تو امید داشتہ  
 باشم۔ و ترا کہتے تازہ ہم نہ رسیدہ است کہ بہ تمنیت آن  
 نزد تو نیام۔ و مصیبت بر تو روستہ اندا وہ است کہ بغیریت  
 تو بیایم۔ بادشاہ باو نوشت۔ مصاحبت ما بکن کہ مارا  
 نصیحت کنی۔ بزرگ باو نوشت کسیکہ دنیا را طلب کند  
 ترا نصیحت نہ کند و کسیکہ آخرت را طلب کند با تو  
 مصاحبت نمی کند۔

۲۰۔ حکایت۔ آوردہ اند کہ صبا دے در پے آہو  
 و دید آہو تر ہماں ولہ زان در غارے پناہ گرفت شہرے آہو  
 را وید بغار و را آمدہ شمش بد رید۔ آن آہو یا خود گفت  
 دے بر من کہ از خوف انسان گر خشم و و در دست کے

اقدام کہ او خوفناک تر از دست شعر

بزور و زبردت شاید رد احکام قضا کردن

نئے زید کسے را اور قضا چون و چرا کردن

۲۱- حکایت - نقل می کنند کہ زنی تہہ حالے پریشان

روزگارے مایکانے داشت کہ ہر روز یک خایہ ز رین می

نہاد کہ موجب معیشت اومی گردید۔ روزی آتش طمع در

دل زن افروخت با خود گفت کہ اگر خورشش این مایکان

قدرے زیادہ کھم یہ عجب کہ ہر روز دو خایہ بند۔ روزی

از مقدار معمول خورشش افزود۔ چہ دان او پارہ پارہ گردید

و بمرود طمع را سہ گرفت و ہر سہ تہی۔

۲۲- حکایت - آہوے از تشنگی بی طاقت افتان و

خیزان بر سر حثیہ رسید کہ آبش از سطح زمین عمیق بود چونکہ

از شدت تشنگی بنباب بود فی الفور دود آمدہ آب خورد

ہر گاہ قصد بالا آمدن کرد نتوانست کہ بر آید رو بایے اورا

دید و گفت بسیار بد کردی کہ راہ بر آمدن قبل فرو رفتی

نشناختی ع مرد آ خرین مبارک بندہ است۔

۲۳- حکایت - پشہ بر شاخ کاوے نشسته

تیند داشت کہ من برو گراں بار گشتہ ام گفت لے گاؤ  
 اگر مرا برداشتن نہ توانی بارے بگو کہ پرو از غایم - گاؤ  
 گفت کہ من ہم از نشستن تو آگاہ نشدہ ام و ہم از بریدن  
 تو آگاہ نخواہم شد - پشہ از گفتار خویش نادم گردید

سعدی فرماید قطعه  
 چون نداری کجای فضل آں کہ زباں در وہاں نگہداری  
 آدمی را زباں فصاحت کرد جوڑے مغز اسبکساری  
 ۲۴ - حکایت - آورده اند کہ درخت خاے از باغیان  
 گفت کہ اگر کے مراد بہتان بنشانند و آبپاری نماید و خدمت  
 کند ہر آئینہ ملوک و سلاطین بہن رغبت نمایند و از گل و  
 بارہاے بہن شاداں و فوجاں گردند - باغبان سخنجش فرقیہ  
 اور اگر فت و در باغ نشانند و ہر روزش دو بار آب می  
 داد - چون بالید شاخ ہایش منبسط گشتہ بدرختان پر سیاہ  
 گزند رسانند و خار ہایش چناں منتشر گردیدہ کہ کے اندرون  
 بہتان رفتن توانست و بہتان کہ نہ بہت گاہے بود دشمن تراغ  
 و زعن گردید فی الحقیقت پرورش بد اں موجب ضرر بہت  
 بہ نیکان و کرم کردن بزناکان ستم بہت بر کرمیان

سیدی فرماید  
 زمین شور سنبیل بر نیارد در و تخم عمل ضائع مگرداں  
 بار اں که در لطافت طبعش خلاف نیست  
 در یلغ لاله روید و در شوره بوم حس

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد

حمد ہے حمد مر خدا کے پاک را آنکہ ایمان داد مشت غان  
 آنکہ در آدم و سید اور روح را داد از طوفاں نجات و نوح را  
 آنکہ لطف خویش را اظہار کر دے بغیبتش نار را طہار کر دے  
 دوست سلطان ہم چہ خواہاں کند ماسے را اور دے دیران کند  
 بہت سلطان فی سلم مرورا نیست کس از ہم کہ چون و چہ را  
 آن کے را بچ و نعمت میدہد دیگرے را بچ و زحمت میدہد  
 آن کے را از دو صد میان دیگرے در حسرت ناں جان دہد  
 صانع کز طین سلطانیں مکنند بنم را ر جسم شایطیں سلیند  
 از زمین خشک رو یاند گیاه آسمان را سبے حقوں دار و نگاہ  
 از تھکیں در ملک او انبار نیں قول اور اٹھن نے آواز نیں

نعت

ہزاراں درود از جہاں آفرین سوے روئے رسید الم سلین



شفیع احم خاتم النبیاں سپهر رسالت شه اصفیاء  
 کلید در گنج رب حلیل امام مهدی در فرج خلیل  
 در اوصاف او خیر اوراک عقل میر نه گردش نایش به نقل  
 ز جان آفرین صد هزار آفرین بر اولاد و اصحاب او اجمعین  
 مناجات بجناب محیب الدعوات

یا دشتا باجرم ما را در گذار ما گنہ گاریم و تو آمرزگار  
 تو نگو کاری و ما بد کرده ایم حرم بے اندازہ سیر کرده ایم  
 سالها در بند عصیان گشته ایم آخبر از کرده پشیمان گشته ایم  
 و ایما در فوق و عصیان مانده ایم هم قرن نفس شیطان مانده ایم  
 روز و شب اندر معاصی بودیم غافل از امر و تو ای بوده ایم  
 بے گنہ نگذشت بر ما ساعته با حضور دل نہ کردم طاعتی  
 بر در آمد بسندہ بگر بخیت آبروی خود و بعضیان رخت  
 مغفرت دارد امید از لطف تو زانکہ خود سر موده لا تقنطو  
 بحر الطاف تا بے پایاں بود نا امید از رحمت شیطان بود  
 نفس و شیطان زدگر یاراه من رحمت باشد شفاعت خواه من  
 چشم دارم کز گنہ پاکم کنی پیش از آن کا نہ ربحد خاکم کنی  
 اندر آن دم کز بدین جا نم بری از جهان با نور ایمانم بری

## فضیلت علم

گر قیمت علم خواهی از دانا پرس    وزیر تو آفتاب از بیتا پرس  
نادان چه شناسد که چه جوهر علم است    قدر گهر گران هب از پارس  
ایضا

بنی آدم از علم باید کمال    نه از حشمت و جاه مال و منال  
پوشش از پی علم باید گذاشت    که بی علم نتوان خدا را شناخت  
خردمند باشد طلبکار علم    که گرم است پیوسته باز از علم  
کسی را که شد در ازل بخت یار    طلب کردن علم کرد خست یار  
طلب کردن علم شد بر تو فرض    و کرد واجبست از پیش قطع از حق  
برود امن علم گیر استوار    که علمت رساند به در اقبال  
سیاموز سبز علم گر عساقی    که بی علم بودن بود عساقی  
ترا علم در دین و دنیا تمام    که کار تو از علم گیر نظام

## علم را عمل ضرورت

بسیاری علم فائده نیک    هرگاه که در عمل نیاری  
چون بر نه کشی بر کوه دشن    بی کار حسد از تیغ داری

## تجربین بر طلب ادب

پایه دولت ابد ادب است    پایه رفعت خرد ادب است

جزا ادب نیست در دل ابدال      جزا ادب نیست اب اهل کمال  
 چیت ادب داند بنگی داد      بر حد و حدی اسنادن  
 قول و فعل و شنیدن دیدن      بمواظبت شریع بنحیدن  
 با حق و خلق و شیخ و یار و رفیق      ره سپردن بمقتضای طریق  
 حسد کات جو ارح و اعفنا      راست کردن بحکم وین خدا  
 خطرات خواطر و ادا مام      پاک کردن از شوب انفس تمام  
 در ادا اسے حد و وسع تفسیر      از غلو و ور بودن و تقصیر  
 نه با فراط ایچ افزدون      نه به تقصیر ایچ فرسودن

### فضیلت ادب

از بے ادبی کسے بجائے نرسید      درایت ادب بهر گدائے نرسید  
 سر رشته ملک بادشاهی ابدیت      تا بصیت که چیز میاوشاسم نرسید

### در صفت راستی

راستی خویش نهان کس کرد      بر سخن راست زیان کس نکرد  
 راستی آرد که شوی رستگار      راستی از تو ظفر از کردگار  
 چون سخن راست تو آری بجا      ناصح گفتار تو باشد خداے  
 انصاف

دلدار راستی گر کنی اختیار      شود دولت همدم و محبت یار

نینچد سر از راستی هوشمند      که از راستی نام گرد و بلند  
 دم از راستی گزنی صبح و آ      ز تار یکی جیل گیری کنار  
 مزن دم بکنر راستی زینها      که دارد فضیلت مین بریار  
 باز راستی در جهان کافیت      که در گلبن راستی خار نیست  
 در مذمت کذب

کسے را که ناراستی گشت کار      کجبار روز محشر شود رستگار  
 کسے را که گرد و زبان دروغ      چسبند و لش را نباشد فروغ  
 دروغ آدمی را کند شرمسار      دروغ آدمی را کند بے وقار  
 ز کذاب گیر و خردمند عسار      که او را بسیار و کسے در شمار  
 دروغ اسے برادر مگو زینهار      که کاذب بود و خوار و بے اعتبار  
 ز تار راستی نیست کاسے بتر      از و گم شود نام نیک اسے پسر  
 در مذمت ظلم

مکن که آه فقیری شبی برون تازد      هزار همچو تو از حسانان براندازد  
 ز تیر آه سیمان گریخی ترسی      ز سوز سینہ پیری که ناوک اندازد  
 حذر نمای از آن ناله سحر گاهی      که گر بکوه زندر و زنی در و سازد  
 بوقت نیم شبی گر بگوید اسے الله      فغان و ناله بعرض و ملائیک اندازد  
 هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو      ز آه گرم فقیر چه موم بگدازد

منازیر سر مظلوم ساکن ای ظالم که دست فتنه ایام بر سر تازد  
 اگر بجز نکند سائل ستمیده جزا دهنده ترا در جهنم اندازد  
 در بیان فرو خوردن خشم

لذت عمرت اگر باید بد حسد باش و انجم بر خنده از خشم و قهر  
 چون نگرود خلق باخوی تو را است گر بخوس مردمان سازی روبات  
 اے برادر تکیه برد و است مکن یاد دار از ناصح خود این سخن  
 سود نکند گر گزینی از قصصا هر چه می آید بدان سیده رضا  
 ز آنچه حاصل نیت دل خزندا گوش دل را جانب این بند دا  
 هر که او باد و ستان یکدل بود جمله مقصود و دلش حاصل بود  
 در ندمت خشم و غضب

اے پسر هر کس که دارد چا چیز کیار دیگر هم بشود موجود نیز  
 غایت رسوائی آید از لجاج خشم را نکند پیشانی علانج  
 یگان از کبر خیزد و دشمنی حاصل آید خواری از کمال تنی  
 چون بجوی در میان پرا شود بنده از شیمی به رسوا شود  
 خشم خود را چون که راند جاسه جز پیشانی نه بود جاسه  
 هر که گشت از کبر بالا کرد دلش دوستان کرده اند آخر دشمنش  
 کمالی را هر که سزا و پیشه آید از خواری بپایش میشد

خشم خود را گرفتہ و نخورد کے عاقبت بنید پشیمانی سے  
 ہر کہ او افتادہ و تن پر دست نیست آہم کتر از کاود خیر است  
**در علامت بخیل**

سہ علامت ظاہر آمد در بخیل با تو گویم یا و گیرش اسے خلیل  
 اولاً از سائلاں ترساں بود و نہ بلا سے جو عہم لرزان بود  
 چوں رسد در رہ بخیش آشنا بگذر روز از خبا و گوید مر حبا  
 نیست از مالش کے رافائده کم رسد با کس ز خواش ماندہ  
**در علامت بخیل**

اگر حیرت گر دو بکام بخیل و راقبال باشد غلام بخیل  
 و گرد و تحفش گنج قاروں بود و گرتابش ریح مسکوں بود  
 نیرزد بخیل آنکہ نامش بری و گرت روزگارش کند چاکری  
 مکن التفاسے بال بخیل میر نام مال و منال بخیل  
 بخیل اریود ز ابد بحر و ہر ہستی نباشد بحکم خیر  
 بخیل ارچہ باشد تو تگر بال بخواری چو مغل خود و گوشال  
 سخیان ز اموال برے خورد بخیلان غم نیم و زرمی خورد  
**در صفت عدل**

صفت عدل آنکہ بگذری ز فضل حق از طریق شیع عدول

مشرع را نصب عین خود ساز  
 چشم بر غیبه آن نیندازی  
 چون گساری بکار اندیشه  
 شیوه راستی کنی پیشه  
 اول آن را بشرع سازی رست  
 آنکه آری بجای بے کم و کاست  
 زانکه میزان معدلت شرع است  
 شرع صحت و غیر آن فرع است  
 هر چه نبود بوفق آن میزان  
 عدل نامش منه که ظلم است  
 هر که را دل بعدل شد باطل  
 طمع از مال خلق گو نگسل  
 طمع و عدل آتش و آبند  
 هر دو یکجا تبار کے یابند  
 چون بگوید طمع در مسکن  
 عدل بیرون گردان روزن  
 از طمع چون بود گداز انگ  
 کے سر و شاہ را بآن آہنگ  
 حیث باشد ز شاہ فرخ نسر  
 ظلم جوئی ہے زر و زیور  
 در صفت حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل  
 ہر کہ این دارد بود مرد حلیل  
 علم را اعزاز کردن بحیاب  
 خلق را ادا دن جواب باصواب  
 ہر کہ دارد دانا نش و عقل و تمیز  
 اہل علم و صلح را دار و حسن نیز  
 دیگر آن باشد کہ چوید وصل دوست  
 زانکہ از دشمنان ہڈی کردن نکو  
 ہے برادر کہ خرد داری تمام  
 نرم و شیرین گوی با مردم کلام  
 ہر کہ باشد تلخ گوی و تر شر وے  
 دوستان از وے بگردانند رو

هر که از دشمن نباشد بر حذر عاقبت بیند از ورنج و عسار  
 در میان دوستان مسرور باش که خرد داری ز دشمن دور باش  
 در جو از خود عهد و راز رده از بر اسے آنکه دشمن دور به  
 با مغان باش دایم همنشین تا توانی روی اعدا را بسین  
 ای پسر تدبیر ره را تو شته کن پس حدیث این آں یک گوشه کن  
 در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار که مرد از سخاوت شود نخبیار  
 بلطف و سخاوت جهانگیر باش در اقلیم لطف و سخا میر باش  
 سخاوت بود کار صاحبان سخاوت بود پیشه مقبلان  
 سخاوت مس عیب را کیست سخاوت همه در دوار ادوات  
 مشو تا توان از سخاوت بری که گوی بهی از سخاوت بری  
 در صفت قناعت

ایدل تو زیج خلق یاری طلب وز شاخ برهنه سایه داری مطلب  
 عزت ز قناعت خواری طلب با عزت خود بساز و خواری مطلب

حرص

اے زول موردلت تنگ تر حرص تو از کوه گران سنگ تر  
 موره این کمر آویست گورنه این دهن باز پیست



گوز که خاکش به زبان ریختند      لقمه طلب بود از آن ریختند  
آنکه نشد حرص و طمع دوزخ دوز      به که خورد و لقمه لب گور از دوز  
نام بسرخوان لیکن مخور      ز هر خور و سبزی هر خوان مخور

## حسد

اے زحید با همه عالم جنگ      زین عمل بد همه عالم تنگ  
نیست ز هیچ حسد امید زیت      وای بجان تو علاج تو چیست  
دیدم انصاف ز تو خار دوز      چشم نه بین ز تو مسمار دوز  
پیش تو عیب نه پیشگان      عیب شمار نه اندیشگان  
عیب کنی مرد نه کیش را      تا بسنمائی نه خویش را  
بد کن از گردش گردون ترس      زود مکافات کند زان ترس  
هر که درین مرز عه شد دانه کار      آرد از آن دانه همان دانه بار  
هر که بدی کرد و بخیر بد ندید      کرد که یک بد که یک صد ندید

## صفت تواضع و مذمت تکبر

اے علم کبر برافراخته      تاج تواضع ز سر انداخته  
هر که ازین تاج نشد بهره ور      به که نیابند ز خاکش اثر  
خاک ره مردم آزاده پاش      بر صفت خاک ره افتاده پاش  
خاک صفت راه تواضع گزین      خاکی و از خاک نیاید جز این

سجده گه پاک دلاں گشته خاک زانکه شده در ره مردان پاک  
قطعه دعائیه

یار بآن ساعت که جان بر لب ز چشم فرموده بتاب و تب رسد  
شربت شهد شهادت نوشیم خلعت راه سعادت پوشیم  
چون ندارم در دوا عالم جز تو کس هم تویی باشی مرا فرایدرس  
نمت

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

صرف Etymology وہ علم ہے جس سے بنانا ایک کلمہ کا دوسرے سے اور گردان اور تغیر اور تبدل اُس کا معلوم ہو۔  
جو بولی آدمی کے منہ سے نکلتی ہے اُسے لفظ Word

کہتے ہیں اگر وہ معنی دار ہو تو موضوع Articulate ہے  
ورنہ مہمل Inarticulate لفظ موضوع و کلمہ Part of Speech

کہتے ہیں۔ کلمہ کی تین قسمیں ہیں اسم۔ فعل۔ حرف۔

۱۔ اسم Noun وہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور  
اس میں کوئی زمانہ نہ پایا جاسے جیسے۔ شیر۔ گربہ۔ سگ۔ فیل  
اسب۔ پانچ۔ کارساز۔ کارکن۔ نالائق۔

۲۔ فعل Verb وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور  
اس میں کوئی زمانہ بھی پایا جاوے۔ جیسے کرد۔ رفتہ است۔ آمدہ  
بود۔ آورد۔ می آموزد۔ خواہم افزود۔ بگیر۔ میرس۔

۳۔ حرف Particle وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی نہ دے

یعنی جب تک اُس کے ساتھ دوسرا لفظ نہ ملے اپنے معنی نہ ظاہر

نکھر کے جیسے از-تا-را-بر-اگر-چہ۔

زمانہ Tense تین ہیں۔ ماضی Past tense جو گزر گیا۔

حال Present جو موجود ہے استقبال Future جو آئیگا۔

### اسم کا بیان

اسم کی باعتبار معنی کے دو قسمیں ہیں۔ اسم ذات  
اسم صفت۔

۱۔ اسم ذات Concrete noun وہ اسم ہے جس کے  
صرف ذات کسی چیز کی سمجھی جاوے اور کوئی بھلائی یا بُرائی اس  
سے نہ معلوم ہو۔ جیسے گوسفند۔ گرگ۔ اسب۔ کبوتر۔ طاؤس  
قمری۔ آب۔ چاہ۔ نخل۔ میچ۔ معدن۔ باغ۔

۲۔ اسم صفت Adjective جس کے علاوہ ذات  
کے کوئی بھلائی یا بُرائی بھی معلوم ہو۔ جیسے حیران۔ پریشان  
آسان۔ غنچوار۔ غلگڑ۔ سہرا۔ سید۔ ناسپاس۔ ناامید۔ شرمسار۔ خاکسار۔  
خطرناک۔ ناقص۔

اسم کی بناوٹ کے اعتبار سے تین قسمیں ہیں۔ جامد۔  
مصدر۔ مشتق۔

۱۔ جامد Primitive noun وہ اسم ہے جس سے نہ

کوئی کلمہ نکلا ہو نہ وہ کسی کلمہ سے نکلا ہو جیسے - شاخ - سنگ - تخت  
تاج - شمع - قلم - کاغذ - سحرگاہ - نیروز - قلمبراش - کتاب - قلعه -  
۲۔ مصدر۔ Infinitive noun وہ اسم ہے جس سے کسی

شے کا ہونا یا کرنا سمجھا جاوے اور اس سے اسم اور فعل بنیں۔  
اسکی علامت یہ ہے کہ آخرین دن یا تن ہو جیسے گفتن - کرو  
نوشتن - خواندن - اندوختن - آوردن -

فائدہ مصدر کی ایک سیماں یہ ہے کہ فون مصدر ہی کے  
نکال دینے کے بعد صیغہ ماضی گزار جائے اور اُس کے اردو ترجمہ  
میں (نا) علامت مصدر آورد کی ہو۔

۳۔ مشتق۔ Derivative وہ اسم (اور فعل) ہے جو مصدر  
سے نکلا ہو۔ جیسے گفتن سے گفت - کروں سے کرو - رفتن سے  
رفت - نوشتن سے نوشت - خواندن سے خواند - اندوختن  
سے اندوخت - آوردن سے آورد۔

### مشتق کا بیان

مشتقات بارہ ہیں۔ چھ افعال ماضی۔ مضارع۔ حال  
مستقبل۔ امر۔ نہی۔ چھ اسماء۔ اسم فاعل۔ اسم مفعول۔ اسم  
حالیہ۔ اسم ظرف۔ اسم آلہ۔ حاصل مصدر۔

## فعل کا بیان

فعل کے لیے فاعل یعنی کرنیوالا ضروری ہے کبھی مفعول یعنی ایسی ذات کی بھی ضرورت ہوتی ہے جس پر فعل واقع ہو۔ ایسے فعل کی اس کے مفعول کے ہونے یا نہ ہونے کے لحاظ سے دو قسم ہیں لازم۔ متعدی۔

۱۔ **فعل لازم** Intransitive. وہ فعل ہے جو صرف فاعل کو چاہے مفعول کا محتاج نہ ہو جیسے کہو تران پریدہ نہ قطرہ بار بار بچکید۔ من استاد بدوم۔ اور فت۔ خالد نشست۔ محمود رفت۔

۲۔ **فعل متعدی** Transitive. وہ فعل ہے جو سوا فاعل کے مفعول کا بھی محتاج ہو۔ جیسے زید عمر را کشت۔ زید ترا بدو آت۔ من شمار انیک پیدا شتم۔ زید خالد را بزد۔ محمود طعام خور۔ محمود خالد را بخواند۔

فعل کی باعتبار اس کے فاعل کے معلوم ہونے یا نہ ہونے کے دو قسم ہیں۔ معروف۔ مہمل۔

۱۔ **فعل معروف** Active voice. وہ فعل ہے جس کا فاعل معلوم ہو جیسے زید آمد۔ زید خالد را کتاب داد۔ حامد محمود را بزد۔

۲۔ **فعل مہمل** Passive voice. وہ فعل ہے جس کا فاعل معلوم

نوجیسے زید کشتہ شد۔ کتاب خواندہ شد۔ کلاہ آور وہ شد۔  
 منفی کے اعتبار سے فعل کی دو قسمیں ہیں۔ مثبت۔ منفی۔  
 ۱۔ مثبت Affirmative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا  
 کسی کام کا سمجھا جائے جیسے کرد۔ گفت۔ رفت۔  
 ۲۔ منفی Negative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا کسی  
 کام کا سمجھا جائے جیسے نہ کرد۔ نہ گفت۔ نہ رفت۔  
 سوائے امر و نفی کے تمام صیغوں پر ن نفی کا زیادہ کرنے  
 سے صیغہ منفی بنتا ہے۔ مجہول کے صیغوں میں ن نفی کا اکثر  
 علامت مجہول پر لگاتے ہیں جیسے گفتہ نشد۔ کردہ نشد۔  
 ساختہ نشد۔

ہر فعل کے چھ صیغے Persons and Numbers ہوتے ہیں  
 واحد غائب۔ جمع غائب۔ واحد حاضر۔ جمع حاضر۔ واحد متکلم۔ جمع متکلم۔  
 ماضی Past tense وہ فعل ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ سمجھا  
 جائے اُسی چھ قسمیں ہیں۔ ماضی مطلق۔ ماضی قریب۔ ماضی بعید  
 ۱۔ غائب Third person. وہ تیسرا شخص جیسا کہ تم دوسرے شخص سے کہتے ہو  
 حاضر Second person جو تمہارا مخاطب ہے متکلم First person. بات کرتا  
 واحد Singular. ایک کو کہتے ہیں جمع Plural. ایک سے زیادہ کو

## ماضی شکیہ ماضی استمراری - ماضی تمنائی - ماضیوں کی تعریفیں اور اُنکے بنانے کے قاعدے

نیچے لکھے ہوئے قاعدوں میں ہر قسم کے ماضی کے واحد غائب  
کا صیغہ بنانا بتایا گیا ہے۔ باقی صیغے بنانے کے لیے واحد غائب کے  
اُنکے یہ علامتیں زیادہ کرتے ہیں۔ مہجوں کے صیغوں میں یہ علامت  
مہجوں کے بعد لگاتے ہیں۔ یہ ضمیرین فاعلی کہلاتی ہیں۔

جمع غائب	واحد حاضر	جمع ماضی	واحد متکلم	جمع متکلم
ند	ی	پ	م	م

۱۔ ماضی مطلق Past indefinite وہ ماضی ہے جس سے  
گزر اہوا زمانہ بدوں لحاظ نزدیک و دور کے سمجھا جائے یہ ماضی بسط  
بناتے ہیں کہ مصدر کے آخر سے ن اور اسکے پہلے کی حرکت دور  
کرتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد - کردن سے کرد - نوشتن  
سے نوشت - آموختن سے آموخت - اور انہیں صیغوں کے آخر میں  
ہ اور شد زیادہ کر کے مہجوں بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شد - کردہ شد -  
نوشتہ شد - آموختہ شد۔



## مضارع ذیل سے ماضی مطلق معروف اور اس کے مجہول بنادو

آرامیدین	آرام کرنا آرام دینا	آشامیدین	پینا	آغادیدین	شرع کرنا
آگاہیدین	خبردار کرنا خبر دار بنانا	آماسیدین	سوچنا	آکر دیدین	بخشنا
ارزیدین	لائق ہونا بگنا	ارنمیدین	تمام ہونا	اندیشیدین	سوچنا
باریدین	برسنا	بالیدین	جسم کا بڑھنا زیادہ	بخشیدین	بخشنا
بہریدین	کاٹنا	بوسیدین	چوسنا - بوسیدہ ہونا	یوکیدین	سونگھنا - بودینا
پاشیدین	چھڑکنا - کھیرنا	پاییدین	ٹھہرنا	پرستیدین	پوجنا
پرسیدین	پوچھنا	پرہیزیدین	پرہیز کرنا	یریدین	اڑنا

۲۔ ماضی قریب Present perfect وہ ہے جو ابھی گذرا

ہو اور زمانہ حال سے قریب ہو۔ ماضی مطلق کے آخر حرف کو زیر دیکرہ اور لفظ است زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ است کردہ است۔ نوشتہ است۔ آموختہ است۔ ماضی مطلق کے آخرین

اور شدہ است زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں جیسے پروردہ شدہ است۔ کردہ شدہ است۔ نوشتہ شدہ است۔ آموختہ شدہ است۔ ضمائر فاعلی کبھی است کے بعد زیادہ کرتے ہیں اور کبھی است کو حذف کر کے جیسے کردہ است۔ کردہ اند۔ کردہ۔ یا کردہ است۔ کردہ است۔ کردہ است۔

## مصادر ذیل سے ماضی قریب معروف اور مجهول بناؤ

پڑھیں	بھرنے	پڑھیں	نکھڑا کرنا	پینیں	پنہ کرنا
پوشیں	کھڑا کرنا	پوشیں	پنہ چھانا	پوشیں	دوڑنا
چھینیں	پنہ لپیٹنا	تراشیں	کاٹنا چھیننا	تراویں	چھیننا
ترسین	دڑنا	ترسین	ٹٹھڑنا	ترسین	گرم ہونا
لٹھیں	گرم ہونا	لٹھیں	پنہ	لٹھیں	پنہ
چرخیں	غالب ہونا	چرخیں	چرنا	چرخیں	پنہ
چھینیں	چھیننا	چھینیں	چھیننا	چھینیں	چھیننا

۲۔ ماضی بعید Pluperfect Past perfect وہ ہے جسکو زمانہ حال سے زیادہ عرصہ گزرا ہو۔ ماضی مطلق کے جیسے وہ غائب کے آخر حرف کو زبر دیکر اسکے بعدہ اور لفظ ہو و زیادہ کر کے بنائے ہیں جیسے پرورہ ہو۔ کردہ ہو۔ نوشتہ ہو۔ آموختہ ہو۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور شدہ ہو زیادہ کر کے مجهول بناتے ہیں جیسے پرورہ شدہ ہو۔ کردہ شدہ ہو۔ نوشتہ شدہ ہو۔ آموختہ شدہ ہو۔

## مصادر ذیل سے ماضی بعید معروف و مجهول بناؤ

خاریدیں	کھیلنا	خاریدیں	چھانا	خاریدیں	چھیننا
خاریدیں	پنہ لپیٹنا	خاریدیں	ٹٹھڑنا	خاریدیں	سول بنا

خزیدن	گستا	خلیدن	چھینا	خمشیدن	چپ رہنا
خمیدن	بھکنا	خندیدن	ہننا	خنبیدن	تالی بجانا
خوابیدن	سونا	خوشیدن	سوکھنا	خسیدن	ترہونا
درخشدن	چلنا	درفشدن	چلنا۔ کانپنا	دربیدن	بھاڑنا
دزدیدن	چرانا	دسیدن	پھونکنا۔ گنا۔ طعنت دینا	دوشیدن	دھننا۔

۴۔ ماضی شکبیہ یا استغالی Past dubious وہ ہے جس سے گزشتہ ہوئے زمانہ میں کام کا ہونا یا نہ ہونا شک کے ساتھ سمجھا جا سکے۔ ماضی مطلق کے حصیغہ واحد غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر ۵ اور لفظ باشد زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے پروردہ باشد۔ کردہ باشد۔ نوشتہ باشد۔ آموختہ باشد۔ ماضی مطلق کے آخر میں ۵ اور شدہ باشد زیادہ کر کے مہول بناتے ہیں جیسے پروردہ شدہ باشد۔ کردہ شدہ باشد۔ نوشتہ شدہ باشد۔ آموختہ شدہ باشد۔

مصادر ذیل سے ماضی شکبیہ معروف اور مہول بناؤ

دویدن	دوڑنا	دشیدن	پچھنا	دزدیدن	دنگنا
رسیدن	پہونچنا	قصیدن	تاچنا	رسیدن	بھاگنا
ریختن	آزردہ ہونا	رسیدن	چھوٹنا	رسیدن	کاتنا
زاریدن	ردنا	تزدیدن	الچھنا	سائیدن	پینا

ستیدین	لڑنا	سزیدین	لاکھ ہونا	سکاییدین	اندیشہ کرنا
سجیدین	قون	شاشیدین	پیشاب کرنا	شیلیدین	یونورٹا مہی بچانا
شکییدین	صبر کرنا	شکو خیدین	شکو کرکھانا لکھنا ہونا کھوڑنا	شوریدین	شور کرنا۔ پریشان ہونا غصہ ہونا۔

۵۔ ماضی استمراری نا تمام Past imperfect. وہ

جس سے گزرتا ہوئے زمانہ میں کام کا پورا نہ ہونا یا اسکا بار بار کرنا سمجھا جائے۔ ماضی مطلق کے اول می یا ہم می لگا کر بناتے ہیں جیسے  
پروردیا ہی پرورد۔ می کر دیا ہی کر د۔ می نوشت یا ہی نوشت۔ می  
آموخت یا ہی آموخت۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور می شد۔  
زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں جیسے پروردہ می شد۔ کردہ می شد  
نوشتہ می شد۔ آموختہ می شد۔

مصادر ذیل سے ماضی نا تمام معروف اور مجہول بنایا

طلکیدین	چاہنا۔ بلانا	خرازیدین	نقش کرنا	غلطیدین	لوثنا۔ لیٹنا
فہمیدین	سمجھنا	کاویدین	کھودنا	کاسیدین	کھٹنا۔ گھٹنا
کشیدین	کھینچنا	کفیدین	پھیننا	کندیدین	کھودنا
کوشیدین	کوشش کرنا	گراسیدین	غواہش کرنا	کرویدین	رغبت کرنا
گرویدین	پھرنا۔ ہونا	گزاسیدین	کاٹ کھانا	گزیدین	کاٹ کھانا

۶۔ ماضی تمنائی یا شرطیہ Past optative or conditional.

وہ سہ جس سے زمانہ گزشتہ میں کسی کام کی خواہش سمجھی جائے۔ ماضی  
مطلق کے لیے اخیر میں زیر اور یا بنے معمول زیادہ کر کے بناتے  
ہیں۔ جیسے پروردے۔ نوشتے۔ آموختے۔ ماضی مطلق  
کے آخر میں ہ اور لفظ شد سے زیادہ کر کے مہول بناتے  
ہیں۔ جیسے پروردہ شدے۔ کردہ شدے۔ نوشتہ شدے  
آموختہ شدے۔

تثنیہ۔ ماضی تمنائی کے صرف تین ہیئتے واحد غائب۔ جمع  
غائب۔ واحد متکلم۔ فارسی میں استعمال ہوتے ہیں۔

مصادر و ذیل سے ماضی تمنائی معروف اور معمول بناتے

گنجیدن	سمانا	گزاریدن	ہضم کرنا	لافیدن	فصل بکنا
لرزدن	کاننا	لغزیدن	بھسنا	لیسیدن	چاٹنا
مالیدن	لانا	لمیدن	چوسنا	نازدن	ناز کرنا۔ فخر کرنا
نالیدن	رونا۔ شور کرنا	نامیدن	نام بکنا	نلویدن	بُرا کرنا
نوشیدن	پینا	نوشیدن	سننا	واغیدن	دھسنا
ورزیدن	اختیار کرنا۔ مشق کرنا اور غلائیڈ	برنگزیدن	کرنا۔ بکنا	وزیدن	ہوا کا چلنا
ہراسیدن	ڈرنا	پریدن	مڑنا		

## معروف و مجهول باضون کی گردان

ثبت مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق	کرد	کردند	کردی	کردید	کردم	کردیم
ماضی قریب	کرده است	کرده اند	کرده	کرده اید	کرده ام	کرده ایم
ماضی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی شکی	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
ماضی استمراری	میکرد	میکردند	میکردی	میکردید	میکردم	میکردیم
ماضی تنانی	کرده	کرده	کرده	کرده	کرده	کرده

ثبت مجهول مصدر کردن

ماضی مطلق	کرده شد	کرده شدند	کرده شدی	کرده شدید	کرده شدم	کرده شدیم
ماضی قریب	کرده شد	کرده شدند	کرده شد	کرده شدند	کرده شدم	کرده شدیم
ماضی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی شکی	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
ماضی استمراری	کرده میشد	کرده میشدند	کرده میشدی	کرده میشدید	کرده میشدم	کرده میشدیم
ماضی تنانی	کرده شد	کرده شدند	کرده شد	کرده شدند	کرده شد	کرده شدند

۲۔ مضارع Aorist وہ فعل ہے جس سے زمانہ حال اور استقبال دونوں سمجھا جاسے مصدر سے اسکی علامت (دون تین) دو کر کے وال ساکن آخر میں لٹائیں اور وال کے پہلے جو حرف ہو اسکو فتح دیں مضارع واحد غائب بنالیکا۔ اور مصدر سے اسکی علامت دوہ کر نیکی بعد پانچون ضمیر میں (جینا ذکر ماضی کے بیان میں گذر چکا) لگانے سے اور صیغہ بناتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ خوردن سے خورد۔ راندن سے راند۔ ماضی مطلق کے آخر ہ اور شو و زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں۔ جیسے کردہ شود۔ رفتہ شود۔ آموختہ شود۔

مصادر ذیل سے مضارع معروف بناؤ

افسردن	تھڑنا	افشاژن	جھاڑنا	افکندن	ڈالنا
یاختن	پانا	بودن	ہونا۔ رہنا	پروردن	پانا
تیر مردن	کھلانا	خواندین	پڑھنا۔ پلانا	خوردن	کھانا
درویدن	کاٹنا	راندن	ہانکنا۔ چلانا	ستاندن	لینا
سیردن	سوڈنا۔ صاف کرنا	شکاقتن	پھٹنا۔ چیرنا	شکستن	کھلنا
شنودن	سننا	غخودن	اونگھنا	کشتن	مار ڈالنا
کندن	کھودنا	گزاردن	ادا کرنا	گسارن	چھوڑنا۔ کھانا
گسردن	بچھانا	ماندن	رہنا۔ چھوڑنا۔ شاہ		

فائدہ مصداق مستعملین سے بعضے ایسے ہیں جنکے آخر میں  
(یدن) ہے ایسے یدن نکال دینے کے بعد صیغہ مضارع سبب  
قاعدہ مذکورہ بالا بنجاتا ہے کل مصداق جو ماضی کے ہر قسم کے  
بعد مشق کے لیے دیے ہیں وہ سب اسی طرح کے ہیں۔  
۲۔ مصداق و زویل ایسے ہیں جنکے مضارع کے قیضے نہیں

آہشتن	تلوار کھینچنا	آہشتن	آورد ہونا	آگندن	بھرنہ
آہشتن	تلوار کھینچنا	آہشتن	موٹا ہونا	یاریدن	فلکڑے ہونا
آہشتن	زخمی کرنا	آہشتن	کاتنا	استدین	لینا
آہشتن	سننا	آہشتن	لوٹنا	آہشتن	یونا
آہشتن	چھانا	آہشتن	سننا	آہشتن	آہشتن

۳۔ بہت سے مصداق ایسے ہیں جن میں علامت مصداق سے

پہلے جو حرف ہوتا ہے مضارع بناتے وقت اس میں تغیر ہو جاتا ہے  
ایسے مصداق سے مضارع کے صیغوں کا بنانا مبتدی کے لیے دشوار  
ہے اور انکے تغیرات کا مبتدی کے سامنے ظاہر کرنا انکے ذہن کو  
ظہان میں ڈال دیتا ہے اس لیے وہ مصداق سے انکے مضارع کے کچھ  
مستقبل اور حال کے صیغوں کے نیچے مشق کے لیے دیے ہیں بقیہ  
فصل کے بیان کے ختم پر لکھ دیے گئے ہیں تاکہ لڑکے آسانی سے اسکو یاد کریں



۳۔ حال۔ Present: وہ فعل ہے جس سے زمانہ موجودہ سمجھا جاتا ہے اس کے صیغہ مضارع کے پہلے می یا بھی لگا کر بناتے ہیں جیسے می پرورد یا بھی پرورد۔ می کند یا بھی کند۔ می نویسد یا بھی نویسد۔ می آموزد یا بھی آموزد۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور می شروع زیادہ کر کے حال مجہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ میشود۔ کردہ می شود۔ نوشتہ می شود۔ آموختہ میشود

مرصعہ در ذیل سے حال معروف اور مجہول بناؤ

آرستن	سنوارنا	آراید	آزردن	ستانا۔ آزرده ہونا	آزارد
آزمودن	آزمانا	آزمايد	آمودن	آرام پانا	آساید
آشفتن	پریشان کرنا۔ پریشان ہونا۔ توڑنا۔ فریقہ ہونا۔	آشوبد	آفیدن	پیدا کرنا	آفریند
آلودن	آلودہ کرنا۔ آلود ہونا	آلاید	آمدن	آنا	آید
آموختن	سیکھنا۔ سکھانا	آموزد	آمودن	بھرنا	آماید
آمیختن	لٹنا۔ ملانا	آمیند	آمیختن	لٹکانا۔ ٹکانا	آویزد
استادن	کھڑا ہونا۔ ٹھہرنا	استد	افتادن	گر پڑنا	افتد
افراختن	بلند کرنا	افسرانہ	افراختن	بلند کرنا	افرازد
افروختن	ردشیں کرنا	افروزد	افزودن	بڑھانا۔ بڑھانا	افزاید
افشردن	خجور ٹا	افشارہ	انپاشتن	پاشنا۔ ڈھیرنا	انپارد

اندوختن	ڈانا	اندازد	اندوختن	چنگ کرنا	اندوڑد
اندوون	لینا - ملع کرنا	انداید	اندوختن	معلوم کرنا	انکار د

۴۴۔ مستقبل Future وہ فعل ہے جس سے زمانہ آئندہ سمجھا جائے۔ اس کے صیغے ماضی مطلق کے صیغہ اور حد غائب سے پہلے خواہ لانے سے بنتے ہیں جسے خواہ پرورد - خواہ کرد - خواہ نوشت خواہ آموخت - ماضی مطلق کے آخرین ہ اور خواہ شد پڑھا کر مچول بنائے ہیں جیسے پروردہ خواہ شد - کردہ خواہ شد - نوشتہ خواہ شد - آموختہ خواہ شد۔

مصادر و ذیل سے مستقبل معررف اور مچول بناؤ

انگیزدن	انگیزا	انگیزد	انگیزدن	انگیزا	انگیزد
بالیدن	چاہنا	باید	بالیدن	چاہنا	باید
بردن	لجنا	نزد	بردن	لجنا	نزد
ایستن	باندھنا	بوند	ایستن	باندھنا	بوند
بخندن	چھاننا	بیزد	بخندن	چھاننا	بیزد
چندن	کینا - کچنا	بیزد	چندن	کینا - کچنا	بیزد
پروختن	خالی کرنا - بشو ہونا	پروازد	پروختن	خالی کرنا - بشو ہونا	پروازد
پزندن	سفر کرنا	پزاید	پزندن	سفر کرنا	پزاید

ہوتن	لانا - لانا	ہونید	تاختن	دوڑنا - دوڑنا	تازو
تاختن	چلنا - ہلنا	تاہد	توانستن	لکھنا ہونا	لکھنا

معروف اور مجہول مضارع اور حال و مستقبل کی گردن

ثبت معروف مصدر گردن

نام فعل	واحد	جمع	غائب	واحد	جمع	حاضر	واحد	جمع	مستقبل	واحد	جمع
کند	کند	کنند	کنی	کنید	کنیں	کینم	کینم	کینیں	کینم	کینم	کینیں
میکند	میکند	میکند	میکنی	میکنید	میکنیں	میکنم	میکنم	میکنیں	میکنم	میکنم	میکنیں
خواہد کرد	خواہد کرد	خواہند کرد	خواہی کرد	خواہید کرد	خواہیں کرد	خواہم کرد	خواہم کرد	خواہیں کرد	خواہم کرد	خواہم کرد	خواہیں کرد

ثبت مجہول مصدر گردن

کند	کند	کنند	کنی	کنید	کنیں	کینم	کینم	کینیں	کینم	کینم	کینیں
میکند	میکند	میکند	میکنی	میکنید	میکنیں	میکنم	میکنم	میکنیں	میکنم	میکنم	میکنیں
خواہد کرد	خواہد کرد	خواہند کرد	خواہی کرد	خواہید کرد	خواہیں کرد	خواہم کرد	خواہم کرد	خواہیں کرد	خواہم کرد	خواہم کرد	خواہیں کرد

۵۔ امر Imperative وہ فعل ہے جس میں کسی کام کرنے کا حکم پایا جاسے اسکا صیغہ واحد حاضر مضارع حاضر سے آہستہ کی ہی حذف کردہ کے بناتے ہیں جیسے پروری سے پرور۔ کنی سے کن نویسی سے نویس۔ باقی اور صیغے مضارع کے صیغوں کی طرح آتے ہیں۔ اور ماضی مطلق کے آفرین ہ اور شہو بڑھاکر امر حاضر مجہول

بناتے ہیں۔ جیسے کر وہ شو۔ پروردہ شو۔ نوشتہ شو۔

فائدہ۔ امر کے صیغوں پر اکثر ب زائد ہوتی ہے۔

۴۔ نہی Prohibitive وہ فعل ہے جس میں کسی کے کرنا یا حکم ہو امر حاضر کے شروع میں ص اور امر غائب اور مستحکم کے اول میں ن زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے مہرور۔ مکن کیا ہو۔ مجہول ص یا ن علامت مجہول یعنی شو پر لگاتے ہیں۔ جیسے کر وہ مشو پروردہ مشو نوشتہ مشو۔

معروف اور مجہول امر و نہی کی گردنیں

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مستحکم	جمع مستحکم
امر معروف	بکند	بکنند	بکن	بکنند	بکنند	بکنند
امر مجہول	بکرده شود	بکرده شوند	بکرده شو	بکرده شوید	بکرده شویم	بکرده شوئیم
نہی معروف	نکند	نکنند	نکن	نکنند	نکنند	نکنند
نہی مجہول	نکرده شود	نکرده شوند	نکرده شو	نکرده شوید	نکرده شویم	نکرده شوئیم

بقیہ ضروری مصادر مع اُن کے معنی اور مضارع کے

جستن	کودنا	رچند	خاستن	دھنا	خیزد
جستن	دھونڈھنا	جویہ	خفتن	سونا	خسپہ
چیدن	چننا	چنید	خواستن	چاہنا	خواہد

دایون	دینا	دېد	سپوختن	چپوړنا - نهالنا	سپوړو
داستن	دکفنا	دارد	دستاییدن	سراپنا - تړلین کرنا	دستاییدن
دانستن	جاننا	دانم	دستودن	تړلین کرنا	دستاییدن
دوختن	سینا	دوزد	سروون	گانا	سراید
دیدن	دیکفنا	بینید	سرشتن	گونډهنا	سرشید
دېلودن	لېبانا - اچک لینا	رېاید	سفتن	پړونا - بیدهنا	سښید
دښتن	چپوړنا	دېد	سوختن	جلنا - جلانا	سوزو
دښتن	مگنا	روید	سودن	پینا - گهنا	ساید
دښتن	جانا - چلنا	رود	شالین	لالق پونا	شاید
دښتن	جبارو دینا	روید	شافتن	دوژنا	شاید
دښتن	کرنا - کرنا - ټپکنا پیکنا	رېزو	شدن	جانا - پونا	شود
زادون	ځفنا	زاید	شستن	دهونا	شوید
زودن	مارنا	زند	شکستن	توژنا - ټوژنا	شکند
زودون	میقل کرنا	زوايد	شمردن	گننا	شمارو
زښتن	جینا	زید	شناختن	پچا نا	شناسه
ساختن	بنا - موافقت کرنا	سازو	شنیدن	سنا - سونگنا	شنود
سپړون	سونپنا	سپړو	شیفتن	زړفتی پونا	شیدید

فرستادن	بھینا	فرستادن	گزیدن	قبول کرنا - چن لینا	گزینہ
فرسودن	گھنا	فرساید	گستن	ٹوٹنا - ٹوڑنا	گسلہ
فرمودن	فرمانا - حکم دینا	فرماید	گشتن	پھرننا - ہونا	گردد
فردختن	پینا	فروشا	گفتن	کھنا	گوید
فرلقتن	فریب کھنا - فریڈینا	فرسید	گماشتن	مقرر کرنا	گمارو
کاستن	گھٹنا - گھٹانا	کاہد	گستن	مشابہ ہونا	ماند
کاشتن	ہونا	کارو	مردن	مرنا	میرد
کافتن	کھودنا	کاود	نشتن	بیٹھنا	نشیند
کردن	کرنا	کند	بنگاشتن	کھنا	بنگارد
کشادن	کھٹنا کھولنا	کشاید	نکریستن	دیکھنا	نگرد
کوفتن	کوٹنا	کوید	نمودن	کرنا - دیکھنا - دکھنا	نماید
گدختن	گھٹنا - گھٹلانا	گدازد	نواختن	سنوارنا - بجانا	نوازو
گذاشتن	چھوڑنا	گذازد	نوشتن	لپٹنا	نورود
گذشتن	گذرنا	گذرد	نوشتن	کھنا	نوسید
گرفتن	لینا - پکڑنا	گیرد	نہادن	رکھنا	سند
گرغیتن	بھاگنا	گرنزد	مشتن	چھوڑنا	پلد
گریستن	رونا	گرید	یارستن	سکنا - طاقت رکھنا	یارو

پاٹن | پانا | یاد

## اسم مشتق کا بیان

اسم فاعل Active participle وہ اسم مشتق ہے جو اس

ذات کو ظاہر کرے جس سے فعل صادر ہو یا اس کے ساتھ قائم ہو۔ اسکی دو قسمیں ہیں۔ قیاسی۔ سماعی۔

۱۔ قیاسی Regular۔ امر حاضر کے آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعد ندہ لگا کر بناتے ہیں اور یہ جمع کی حالت میں گان سے بدلتی ہے جیسے کن سے کئندہ۔ کئندگان۔ روسے رونہ۔ رونندگان۔ وہ سے دہندہ۔ دہندگان۔ پر سے پرندہ۔ پرندگان۔ در سے درندہ۔ درندگان۔

۲۔ سماعی یا ترکیبی Irregular۔ یہ کئی طرح پر بنتا ہے۔  
(۱) امر حاضر کے آخر الف فاعلی بڑھانے سے جیسے گویا۔  
دانہ۔ بنیا۔ رہا۔ رسا۔ گوارا۔

(۲) امر حاضر پر الف و نون فاعلی بڑھانے سے۔ جیسے  
خواہن۔ نگران۔ باران۔ چپان۔ گریزان۔ ترسان۔

(۳) امر حاضر پر کوئی اسم لانے سے۔ جیسے غریب نواز کا  
ساتر۔ آدب آموز۔ دل آویز۔ دوراندیش۔ خیر خواہ۔

(۴) امر حاضر پر یا ماضی پر گار لگانے سے جیسے آموزگار۔ پرنریگار  
طلبگار۔ آموزگار۔ پروردگار۔ رستگار۔

۲۔ اسم مفعول Passive وہ اسم مشتق ہے جو اس  
ذات کو ظاہر کرے جس پر فعل واقع ہوا اسکی بھی دو قسمیں ہیں  
قیاسی۔ سماعی۔

۱۔ قیاسی۔ Regular ماضی مطلق مہینہ واحد غائب کے  
آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعد ہ زیادہ کر کے بناتے ہیں اور یہ  
ہ بھی حالت جمع میں گات سے یہ لجاتی ہے۔ جیسے آزر دہ۔  
آزر وگان۔ آشفہ۔ آشفگان۔ آفریدہ۔ آفریدگان۔ گرفتہ۔ گرفتگان  
پروردہ۔ پروردگان۔

۲۔ سماعی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر الف۔ مفعولی پڑھائیے جیسے پڑھا

(۲) امر حاضر کے آخر الف و نون مفعولی پڑھانے سے۔

جیسے بریان۔

(۳) امر کے پہلے کسی اسم کے لانے سے۔ جیسے۔ دل پسند۔

مصلحت آمیز۔ پائمال۔ دست پرور۔ آدم زاد۔ دست آموز۔

۳۔ اسم حالیہ Present participle وہ اسم مشتق ہے



جو فاعل یا مفعول کی حالت ظاہر کرے۔ امر حاضر کے آخر حرف کو زیر  
دیگر ان زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے۔ تابان۔ درخشان۔ خندان  
گریبان۔ اقبال۔ خیزان۔

۴۔ اسم ظرف Adverbial noun جس سے وقت یا جگہ  
سمجھی جائے اسکی دو قسمیں ہیں۔ ظرف مکان۔ اور ظرف زمان۔

۱۔ ظرف مکان Adverb of place امر حاضر پر کوئی  
اسم زیادہ کرنے سے یا کسی اسم کے بعد گاہ۔ وان۔ شان  
کدہ وغیرہ کلمات ظرفیت کے بڑھانے سے بنتا ہے۔ جیسے۔ زرخیز  
آب ریز۔ خوابگاہ۔ نشتگاہ۔ گلستان۔ عطردان۔ اوبستان۔  
خارستان۔ آتشکدہ۔ میکدہ۔

۲۔ ظرف زمان Adverb of time کسی اسم زمان یا مصدر  
سے پہلے ہنگام یا اسم زمان کے بعد گاہ زیادہ کر کے بناتے  
ہیں جیسے سحرگاہ۔ چاشتگاہ۔ ہنگام سحر۔ ہنگام چاشت۔ ہنگام  
رفیق۔ ہنگام نشستن۔

۵۔ اسم آلہ Instrumental noun وہ ہے جو اوزار

کے معنی ظاہر کرے۔ امر حاضر کے بعد زیادہ کر کے یا امر سے پہلے  
کوئی اسم بڑھا کر بناتے ہیں۔ جیسے۔ پیانہ۔ پا لودہ۔ استرو۔ تابا

کوہ۔ جاروب۔ بادکش۔ فیتلہ سوز۔ قطرن۔ قلم تراش۔  
رومال۔ گلگیر۔

۶۔ حاصل مصدر۔ Verbal noun. وہ ہے جو فعل کے  
اثر یا نتیجہ کو ظاہر کرے وہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر کو مکسور کر کے اُس کے بعد شش زیادہ  
کرنے سے جیسے۔ سوزش۔ بارش۔ بخشش۔ سازش۔ آسائش  
آزمائش۔

(۲) اسم فاعل یا اسم مفعول کے آخر یا مصدری  
بڑھانے سے جیسے دانائی۔ رسائی۔ رہائی۔ شناسائی۔ گویائی۔  
نگرانی۔ آرزوگی۔ آلودگی۔ ماندگی۔ خشکی۔ غنودگی۔ بوسیدگی۔  
(۳) ماضی اور امر کے ملائے سے۔ جیسے گفتگو۔ جستجو۔  
بندوبست۔

(۴) ماضی کے آخرین اور زیادہ کرنے سے جیسے گفتار  
رفقار۔ دیدار۔ کردار۔

(۵) امر کے آخرین اک زیادہ کر نیے جیسے خوراک پوشاک۔  
(۶) ماضی یا امر کے صغے سے کبھی فاعل مصدر کا کام لیتے ہیں  
جیسے آرام۔ آشوب۔ آلاس۔ انداز۔ پرہیز۔ خرید۔ ساخت

شکست - زد - افتاد - پندار -

## اسم جائید کا بیان

جائید کی دو قسمیں ہیں - نکرہ - معرفہ -

۱۔ معرفہ Proper noun اسم ہے جس سے خاص اور

متعین چیز سمجھی جاوے جیسے زید - خالد - سعدی - نظامی -  
ابو الفضل - بشیر الدولہ -

۲۔ نکرہ Common noun وہ اسم ہے جس سے خاص

اور متعین چیز نہ سمجھی جاوے جیسے مرد - زن - حیوان - انسان - سنگ - خیت

معرفہ کی سات قسمیں ہیں - علم - ضمیر - اسم اشارہ - اسم موصول -

معمود مضاف - ان پانچوں اقسام مذکورہ کی طرف - منادوی -

۱۔ علم Proper noun وہ ہے جو کسی خاص چیز کا نام ہو جیسے

آفتاب - کتاب - نیل - ثروت - حامد - محمود - علم کی طرح کے ہوتے ہیں

۱۔ کنیت Surname alias جو اب (باپ) ام (نان)

ابن (بیٹا) کی اضافت سے ہو - جیسے ابوالقاسم - ابوالحسن -

ابن عباس - ابن خلدون - ام سلمہ - ام کلثوم -

۲۔ خطاب Title proper name جو بادشاہ یا امرا

کی طرف سے مقرر کیا جاتا ہے - جیسے شمس العلماء - خان بہادر

حافظ الملک - ملک الشعراء - جواد الدولہ - ستارہ ہند -

۴۔ لقب Cognomen جس میں کسی قسم کی صفت اور تعظیم نکلتی ہو۔ جیسے نور الدین لقب ہے جہانگیر کا۔ اور نگ زیب لقب ہے عالمگیر کا۔ بلیں شیراز لقب ہے شیخ سعدی کا۔ روئین تن لقب ہے اسفندیار کا۔

۵۔ عرف Nickname نام مشہور کو کہتے ہیں۔  
۶۔ ضمیر Pronoun ایک مختصر سا اسم ہے جو کسی اسم ظاہر کی جگہ بولا جاتا ہے۔ جس اسم کے بجائے یہ مختصر اسم آتا ہے اسکو مرجع Antecedent کہتے ہیں اسکی دو قسمیں ہیں متصل - منفصل۔

۱۔ متصل Attached pronoun جو کلمہ سے ملی ہوئی آئے  
یعنی کلمہ کی جزو ہو جیسے گفتہ - غلام کی میم - کردی - رفتی کی ی  
نامت - گفتیت کی ت۔

۲۔ منفصل Detached pronoun وہ ہے جو کلمہ سے علیحدہ  
ہو جیسے اور فت - کتاب تو - قلم شا - کلامن -

چونکہ یہ ضمیرین بجائے اسم کے آتی ہیں اور اسم کی تین حالتیں ہیں اس لیے ان ضمیروں کی بھی تین حالتیں ہیں۔ فاعلی مفعولی اضافی  
۱۔ فاعلی Pronoun in the nominative case وہ ہے  
جو کسی فعل کا فاعل یا مبتدا ہو۔ جیسے گفتم۔ آمدند۔ رفتی۔ او موجود  
است۔ شما آمدید۔ کتاب تو کیاست۔

۲۔ مفعولی Pronoun in the objective case وہ ہے  
جو کسی فعل کا مفعول ہو۔ جیسے اور اگفتہ بودم۔ شمار نصیحت کردم۔  
ترا بیازار فرستادہ بودم۔ و شما ہم داد۔ نصیحتش کردم۔ چراغہ وندش  
۳۔ اضافی Pronoun in the possessive case وہ ہے

جو مضاف یا حرکت جر کے بعد واقع ہو۔ جیسے دلم بگرفت۔ غلامم کجا  
است۔ سرش درو میکند۔ بدستت چیست۔ باو گفت۔ بیازارانی  
فرمودند۔ کل تلوہ ضمیرین ہیں انہن سے دُل متصل ہیں اور پھر منفصل  
اور متصل میں سے پانچ فاعلی ہیں اور پانچ مع میم کے مشترک ہیں۔

۴۔ جملہ اسمیہ کے دو جز ہوتے ہیں دوسرے جز کی نسبت جس جز کی طرف کیا ہے اسکو  
مبتدا Subject کہتے ہیں اور جس جز کی نسبت کیا ہے اسکو خبر Predicate کہتے ہیں

۵۔ حرف جر Preposition وہ معنی اسم کو فعل تک پہنچاتے ہیں فارسی میں

دہ گیارہ حروف ہیں۔ از۔ در۔ بر۔ را۔ اندر۔ بے۔ پر۔ اے۔ تا۔ با۔ ب۔ ۱۲۔

مفعولی اور اضافی جیسا کہ ذیل کے نقشوں سے ظاہر ہے۔

### ۱۔ ضمائر متصل کا نقشہ

مثالین	مستکلم	مخاطب	غائب	اقسام
	جمع	واحد	جمع	ضمیر واحد
کرد۔ کروند۔ کردی۔ کردید۔ کردم۔ کردیم	م	ی	ند	فاعلی +
داووش۔ داووشان۔ داووست۔	مان	م	ت	شخصی
داوqtان۔ وشنا عم داو۔ داوندان	مان	م	ت	شخصی
داووش۔ داووشان۔ داووشان۔ داووشان۔ داووشان۔	مان	م	ت	افعالی

### ضمائر منفصل کا نقشہ

مثالین	مستکلم	مخاطب	غائب	اقسام
	جمع	واحد	جمع	ضمیر واحد
او دید۔ ایشان دیدند۔ ایشان دیدند۔	ما	تو	ان	فاعلی
تو دیدی۔ شما دیدید۔ میں دیدیم۔ ما دیدیم	ما	تو	ان	فاعلی
اور او دید۔ ایشان را دیدند۔ ترا دید۔	ما	تو	ان	مفعولی
شمارا دید۔ مرا دید۔ مارا دید۔	ما	تو	ان	مفعولی
دل او۔ دل ایشان۔ دل تو۔ دل	ما	تو	ان	اضافی
شما۔ دل من۔ دل ما۔	ما	تو	ان	اضافی

نقشہ نمبر (۱) سے معلوم ہوگا کہ ضمیر متصل واحد غائب کے لیے کوئی لفظ فارسی میں ظاہر نہیں ہے مگر اسمین اور پوشیدہ ہے۔ ہر فعل کے صیغہ واحد غائب اور امر و نفی کے صیغہ واحد حاضرین پوشیدہ آتی ہے اور دن میں ظاہر۔

۳۳۔ اسم اشارہ Demonstrative pronoun وہ اسم جس سے کسی چیز یا شخص یا مقام کی طرف اشارہ کیا جائے جسکی طرف اشارہ کریں اسکو اشارہ الیہ Noun 'demonstrated' کہتے ہیں اسکے لیے دو لفظیں مشہور ہیں این نزد مک کے لیے اور آن دور کے لیے اسکی جمع حسب قاعدہ آتی ہے یعنی جاندا کے لیے ان کے ساتھ آناں۔ ایناں اور بے جان کے لیے ہا کے ساتھ آہنا۔ اینہا۔ جیسے این آمد۔ ایناں میروند۔ آنکس را آواز بدہید۔ آہنا میروند۔ آہنا آمدند۔ ایناں خوروند۔

۳۴۔ اسم موصول Relative pronoun وہ نام تمام اسم ہے جسکے آگے ایک اور جملہ اس کا بیان واقع ہو وہ جملہ صلہ Relative clause کہلاتا ہے صلہ اور موصول کے

درمیان کاف ضرور لاتے ہیں۔ موصول صلہ سے ملکر اس قابل ہوتا ہے کہ کسی جملہ کا جزو ہو سکے یعنی فاعل یا مفعول یا مبتدا

یا خبر ہو سکے اور وہ جملہ جملہ کہتے ہیں اس میں ایک ضمیر ہوتی ہے جو اسم موصول کی جانب پھرتی ہے۔

(۱) ہر کہ - ہر کسکہ - ہر کسیک - ہر آنکہ - ہر آنکس کہ - آنکہ - آنانکہ - انیکہ  
اینانکہ - آنکس کہ - آنکس انیکہ - انسان کے لیے آتا ہے جیسے قنات  
کند ہر کہ نیک اختر ست - تو وضع کند ہر کہ ہست آدمی - ہر کسکہ  
بد کرد نیکی ندید - آنانکہ شکا تیم کردند رسوا شدند - آنکہ زید را  
کشتہ بود بگرخت - ہر آنکس کہ در بند حرص اوقتا - نیز زنجیل آنکہ  
نامش بری -

(۲) ہر چہ - ہر آنچہ - آنچہ - آہنا چہ - اینا چہ - غیر انسان کے لیے  
آتا ہے - جیسے ہر چہ گفتی راست و درست بود - آنچہ گفتند عین  
صواب بود -

(۳) اسم نکرہ واحد ہو یا جمع یا ی تو یقینی اور کان حملہ سے ملا کہ اسم  
موصول بنتا ہے - جیسے کسیک - کسانیکہ - چیزیکہ - چیز ہائیکہ - مثلاً  
کسانیکہ بد کرد نیکی ندیدند - کسیکہ نزد من آمدہ بود زید بود چیزیکہ  
نزد من است بہتر است - چیز ہائیکہ نزد ما بود ضائع گشت -

۵ معہود **Definite common nouns** دوہین ذہنی خارجی

۱۔ معہود ذہنی **Definite common.** وہ اسم ہے جو صرف



متکلم اور مخاطب کے ذہن میں متعین ہو جیسے لفظ دوست و دشمن وغیرہ سے کوئی خاص شخص مراد لیا جائے مثلاً امروز دوست من نیامد۔

معہود خارجی۔ وہ اسم ہے جسکو متکلم یا مخاطب کے سوا بات چیت کے قریب یا کسی اور وجہ سے اور لوگ بھی جانتے ہوں جیسے برادر نامہربان سے عالمگیر کی مراد داراشکوہ یا میراد سے مراد بخش ہے۔

۴۔ مضاف Possessive جو نکرہ معرفہ کے ان پانچوں اقسام مذکورہ میں کسی کی طرف مضاف ہو وہ بھی معرفہ ہے۔ جیسے غلام زید۔ کتاب من۔ اسپ آن مرو ہمراہی شخصیکہ دیروز آمدہ بود۔ پیراوست۔

۵۔ منادی Vocative وہ ہے جو بذریعہ معرفہ خدا کے پکارا جاوے۔ جیسے اے مرد۔ اے زن۔ اے غلام۔

### تذکیر و تانیث کا بیان

فارسی کے اسم اور صفت اور فعل اور ضمیر اور اسم اشارہ میں مذکر اور مونث کا فرق نہیں ہے۔ جیسے پدر گفت۔ مادر گفت برادر بزرگ۔ خواہر بزرگ۔ اومی گوید۔ عورت اور مرد

دونوں کے لیے۔ آن مرد۔ آن زن۔

جمع کا بیان  
فارسی میں باعتبار گنتی کے اسم کی دو قسمیں ہیں۔  
واحد۔ جمع۔

- ۱۔ واحد Singular وہ جو ایک کو بتلائے۔
- ۲۔ جمع Plural وہ ہے جس سے ایک سے زائد چیز سمجھی جائیں۔ جمع دو طریقہ سے بنتی ہے۔
- (۱) جاندار کی جمع ان سے جیسے مرد کی جمع مردان۔ زن کی جمع زنان۔ اسپ کی اسپان۔ سنگ کی سگان۔ کبوتر کی کبوتران۔ شیر کی شیران۔
- (۲) بیجان کی ہا سے جیسے گل کی گلہا۔ خار کی خارہا۔ شب کی شبہا۔

اگر جاندار اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو علامت جمع سے پہلے ی زیادہ کرتے ہیں جیسے دانایان۔ روستایان۔ گدایان۔ خوشنویان۔ گلرویان۔ جنگجویان۔ اگر وہ ہو تو گاف سے بدلتے ہیں جیسے بندگان۔ نویسندگان۔ آئندگان۔ اگر بیجان اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو ی نہیں لاتے

جیسے شناہا۔ بناہا۔ گفتگوہا۔ بوہا۔ اور اگرہ ہو تو گر جاتی ہے جیسے  
جامہا۔ خامہا۔

قائدہ۔ کبھی جمع قاعدہ مذکور کے خلاف بھی آتی ہے  
جیسے چٹمان۔ ابروان۔ بازوان۔ خربا۔ اسپہا۔

۲۔ کبھی فارسی الفاظ میں عربی کی علامت جمع است یا  
لفظ۔ جات لگا کر جمع بناتے ہیں۔ جیسے بگیا ت۔ تو از شات  
وستورات۔ نقشبات۔ کارخانجات۔ پروانہ جات۔ نوشتہ جات  
نامجات۔





21. Robert Davidson



CALL No.

19155.2  
39 ج

ACC. No.

4252

AUTHOR

TITLE

گزاردارش

19155.2	39 ج	4252	گزاردارش
Date	No.	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

